

دل زلفیدن سمت کز یار میرسد	بازم زیار و عهد دیدار میرسد
گر عاشقی در تو بسیار میرسد	سلمان اگر رسید با ای تو مستان
برست هر دم بر فتنه خفتیرم	عنان حسن بختان فتنه بارم
کفایت کنج سعادت بدست ما رسد	ز زلف برود ز خسار لاله گون سخن

نام

ص سیدم شخص نو با و کز ای سیادت و جلالست توکل حدیقه سعادت و
 نبالت مولود سید ابوالنضر علی حسن خان صاحب بهادر کسین صاحبزاده و صاحب
 همین پاکجاوالا دستگاره و حیدر زمان یکاثر دوران نواب امیرالملک و اولاد
 سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر تخلص نواب ارشد اختلاف مولود

سید اولاد حسن امجد اولاد نواب سید اولاد علیخان بهادر انور خلیف
 قوی مست چهارم در مع از خرسند اربع و شامین و نائین و العت و اولاد
 از خلوت که نه بیرون بختی و گره شهور مشد و بطا عطیه فت و الیدین اولاد
 بگلگشت بهارستان سیر در میان قند و شیرینی کچان جودت و پاکادتی که

و ارب فی خدمت و زوالت هر مشد عشق کلمه زلف بیست و جوهر اولاد
 و دستمش سزا اگر باورنداری حشمت بر صیغه است مولفه و بگشتا و شرح و بیست
 بهر بیست و فاحظه قرآنی که درین حدیث حسن پیدا بی قابلیت در و درین حد

عمر بیست که است و او چند محبت میگردد مولود محمد حسن حسن بهادر می که
 بتجدیدت بهر طریقه مبدول میباید و بشا زلفی و بی بر خودی و زلفه و در می بهار
 در عمر که همیشه برکت است و کز است نه بد و در امر بر عمل و کبار و فضا
 نام در نماید بیکه طبعش بعنوان تخصصت سیم است و بهر نفس ثبات بهر دست
 مستقیم کلامش علوی نامه و فصاحت سخنش تکم توان بدانت بیجا

تازه دوست

دستان بر سر مهر آمده از راری نال
 بر کجا تو ز میان تو در آمد میان
 گفتش حسرت شکر غمت دل گفت
 که در عهد و عهد نظاره گهی عهد وصل
 چاره گر یک طرفت از چاره گریزم
 نتوان دید بجز ای محبت خارک
 کار خود را همه بر عشق تو بر عقل گذار
 بقدر محو جمال تو در حیدر ان تو
 بلکه مستم کند از عشق خمد زلف کسی
 وقت خم باشد در آید بود کمال
 گرد بکس خبر از آمد جانانه سلیم

بر گرانید گامش بجز خواری دل
 در رسیدیم در انجا بمیان داری دل
 یکی این بر پیشش و دیگر طلبی دل
 مشکل قفا و درین وعده گمدازد دل
 نشودش آنگهی از لذت بیماری دل
 که رنگ رگ گل نیست خوشتر از دل
 گو میوان که دید باج بهشتی دل
 گفته دل نشنا سم ز کوه کاری دل
 باد محروم خدای از گرفتاری دل
 بسکه گردید گر انبار ز بسیار دل
 بیوان کرد می چند عاقد از دل

وله منزل دیگر

چشم پست اگر باعث بیماری دل
 در بعد از شیرین کسی گشت مرا
 تو تیغ و خنجر این تخت و مشینت
 تا بنیاد یافته در جز تو نیاید
 نه درین بخت این پیشه شود
 درید و جوش ملک خنده بر این است
 متو نیست مصروف ناز تیغ و جوشش

عاشق فیه که در متن بر پستاری دل
 کار ز بر آب بجان کرد شکر باری دل
 من و دوان تو دوست طلبکار دل
 دیده یک من شده از فیض صفا کاری
 بقدر هست مرا چشم ز بیماری دل
 بنجا میزد رسیدیم ز بسیار دل
 باغ هر چند ز گل کرده سپردار دل

ایضا

در راه حق ولای سوال مست زاد

در بستن و دست بست گشت با

اگر نه از جوهر تیغ جهاودا
 این مست گز ادابت عذر فرادنا
 ما سو فقیم از قف عشق حدیث او
 ای تیغ عشق شنا بدست تدایر
 وادی بیاد هستی مارا فسر دگی
 از یاد قیس جلوه کیلیه کجا رود
 ای شاه خیال سنن نیست مریجان
 چشمیکه دو غنیمت نگار سنن بتو
 یازار الفقیم رحمت حدیث پر
 سنت گز به شکر است شکران را
 و بدان حور خلد بود سین ششم
 یارب امید آنکه بود نشان عشق
 از ذکر خیر شاه سنت سلیمت

اسی بد عشق گزیدگر و سوادنا
 عاشق که کس بشهر رسد همه بد اونا
 در سر مه وان کنیه ملاک رماونا
 و اندام صیل تو را ه کشا دونه
 ورد حدیث گز رسیدی بی اداونا
 ما نیم و الفت سنن و غنیمت اونا
 غیر ادا وصال هجر تو کون و قساونا
 آن نیست جز بد فقم حسن تو صانا
 غیر از خیال را می نباشد ک پونا
 یارب کن این بلا همه دور از جلوهونا
 قولش بلال قریح عید مر و نا
 عشق سنن بیرون زود از نمانونا
 جز و انمود مستند حق مر اونا

سلیمان بیگ اصفهان که نتوانی مسجد جامع کبیر اصفهان بود و بکجا نش

حسن صفات اقصاف دشت

باز شب که ز میسر ایام دخل
 حیرت افزا هست خیال سر زلفت چندا
 سلیمان شاه برادرزاده سلطان سنجر بود و اورا سلطان مسعود
 بن محمود بن ملک شاه مجوس نموده و او این ربای علی موزون کرد و برجا
 از دست تبه کاری این مثنوی نژند
 ای ایزدلی نیاز آ حسن نمیند
 هر بانه کشد هجر تو را به عین
 که بخود گم چو سیاهی شب تا شد مر
 در کام حیات هست چون خنجر قند
 دیوان همه ازاد و سلیمان دریند

عاشق که کس بشهر رسد همه بد اونا
 در سر مه وان کنیه ملاک رماونا
 و اندام صیل تو را ه کشا دونه
 ورد حدیث گز رسیدی بی اداونا
 ما نیم و الفت سنن و غنیمت اونا
 غیر ادا وصال هجر تو کون و قساونا
 آن نیست جز بد فقم حسن تو صانا
 غیر از خیال را می نباشد ک پونا
 یارب کن این بلا همه دور از جلوهونا
 قولش بلال قریح عید مر و نا
 عشق سنن بیرون زود از نمانونا
 جز و انمود مستند حق مر اونا

سلیمان بیگ

سلیمان شاه

فریده آرزایش دل غرقه آبت مرا
کازین چشم ز سر خسته خراب است مرا
سلیم تاج الدین حسن قونی نیکروی بود و در جوانی با کس و کود در شیراز
توطن نمودند

۱۰۱

آنکه باخته از آن پنج تن
که در دین و دنیا مرا پنج گاه
یکی حاجت هم را اندری بکس
دویم روزیم را از جای رسان
سیوم چون بمرگم اشارت بود
چهارم چنانم بسیار می خاک
پنجم چون بگسلانم گفتن
سلیح قلندر ترکان آزادانه میرفت

خوابم در ارجمتم نمسود گرفتند
افسوس که دیدم در بازو گرفتند
سمندر رشید رونق علی در پاره در خوش قیامت بود
نیکویم که چاک ای گل ریاد صبا کیشا
سمندر عبد الخالق ابن ملاک پنجابی که سمندر ز قارشش در آتشکده مضامین
گرم مستقر بود و در عهد جهانگیر با شاه شعله کلام بزم سخن را گرم می نمود و آخر
در سنه ستمه عشره هفت مشعل میانش منطفی گردید

۱۰۱
۱۰۱
۱۰۱

طعن بر بیانی صبر زینجا بر صیبت
شرط عشق است بیکه نذر کردیم
تیمید بند و طبل مزاج پروانه
بزار شمع اگر گل به رخ افروزد
سمعیاً فارسی قاضی موصوفی از احوال فارس بود
صحن بر دیقوت چون گرد و جد
آب آتش را بهم گشت آبی شکن است

۱۰۱

سیمی ناری در صحت کوشتری همدست که در پشت ...
 جان یلب آبرو و دیده که میبرد بر او
 ن خستانی ابوالچهره معروف بحکیم ستانی غزنوی از علماء و عظمای مکه
 عالی مقام و عرق کرام و کلمه خود را تا آخر عمر بود و انوری و خانقانی و مویز
 جلانی الدین مدعی از معتقدان اویند دوی مرید و خلیفه خوانده میسفت
 است در عین مشیاب چند پاره خدایات الهی نمودن و شش کشید و بر مال و مثال
 دنیا ای دنی پشت پازوه اجرام هرین شش یقین است و بعد معاودت از
 سفر حجاز در غزنین بکج غزلت نشیبت پیرام شاه غزنوی بر چند خواست
 که خواهر خود را در حیا کجای و آرد قبول نفرمود و حدیقه وی مصدر
 بنام همین پیرام است و در حدیث شایسته سلطان محمود این سلطان
 ابراهیم غزنوی هم نزد زبان گردید و بعضی او را در حدیث سلطان محمود سبکگین
 و بر تانر زبان حکیم سلطان مطلع شد که فانیات سلطان محمود بر سه
 چهار صد و بیست و یک است و سیصد و یکصد و شصت و یک است و در حدیث
 ششین پنجم و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 شش سیر العباد الی المعاد و طریق تحقیق در سوزان بنیاد و کثرت الاولیاء غیر
 از وی یادگارند

نماز

بر دروغ که کفر و ایمان تر است	در دینم در دینم در دینم در دینم
گره و عهد یعقوب داری زیبات	کاش که یوسف و شمس صد تیند ترا
آدم را من عشق چون تو یقین است	بر دیده من هم تو چون نقش نگین است
اسی با بی از برار رفت با تار	ای مانند زار تو تا سوخته و زار
دل برده و بیگانه برینه با شمس	کل برده و بگدشته در دیده با خان

ما در طلبت هست تو چون لقب پیمان
ما از تو وفا چشم نداریم ازین راه
آسی سناکی دل که در درجی دلدار باش
گواهی ز دل بود گلگه گاهی ز دیده دم
تو ز غلدرین پای کفر روی تو بیتم
تو بمن من یون بر جای ترا جوید
آسی رخ تو بسیار گاشتن من

ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیار
تو که و تو هرگز نبود ترک و خا در این
و این او گیر و از هر دو جهان بیزار
من هر چه دیده ام ز دل دیده دیدم
وز خفته دین پای کفر خود می تو بیتم
ای شمع مگور و جان آخر چه وصل است
عشق تو جان پاک در تن من

دل در باغی

بر ذره که بر روی زمین بود دست
گر در رخ از آستین آید دم نشان

خوششید رخ تیره جبین بود دست
کانه می رخ خوب ناز یعنی بود دست

ایضاً

بادی که بجای برابری چو نفس
آبی که بتوزنده توان بودن پس

ناری که هر دم بسوزی بهوس
خاکی که بخت بازگشت بهوس

ایضاً

بخشی نه که بادوست در آئین من
دستی نه که باقتضادر آوین من

صبری نه که از عشق بیره من
پای نه که از میان بگریزم من

سنگ از موزون طبعان اهل زبان است

من میرم ازین سنگ که باو آیدش تو
دلی دارم که تا محشر در آتش
شد سالها که مشق ستم میکنی من

جویای تو هر گاه که چشمش بر من افتد
بیک عهد و بیک پیمان نشیند
سطری نوشته که بجای تو ان نمود

سخر می حکیم در عهد سلطان سخر گذشته را با سع

سخر می حکیم

سخر می حکیم

گر بر رخ چون ماه تو ای جان جهان
از آنکه چون تارکان بست نشینان
حسن تو نشان نگرود ای ابدان
هرگز ز ستاره منگشته ست نهان

سنجری دیگر غیر سنجری صدرت است

در و خود ابطیبه چه بگفته گفت
سنجری کاتر اکنون بجهت افکار است

سنگ از کتبه سنجبان قرعانه بود

سنگی مسکین ندارد قدر اندر خویشت
لعل را قدری نباشد تا برون بیاید

صوفیه کربان برشته ولی بود

بهر سر حشیمه کان زلف چون فلک است
ز شوق مشت او با گوین در کشتی است

سودانی با سودانی ای یوروی مداح شایخ میرزا و بالی سغری میرزا بود
از دقتیه جذبه از خودش در بود در دشت خاوران آزادانه میگشت

در سینه اش خمسین و سیما در وطن در گذشت

عزیز خان دشت و در دشت کین
دشت غنچه و دندان در دشت کین

گوربت نطق و زبان طوطی و فندق
دشت سیب برت سیم و دشت کین

دعوت بر کسب خید که آب سر کین
از دست زامرونی آید که با هم در کین

ما ذاب یه خود یخه فان خمسم
از غریق بکس چه داد تو پر و ساحل

سوز سیریه و موی معروف بپرسوز و تیر اندازی کین و در خط شنبه کین

به و گویند بر زبان او اولین شاعر محوست رباعی

همی که پیش مستطغانی در کین
در دهم ال او بجان و ادون کوشش

شاه شهید اشود شطیغ تو بخش
بر سینه سبک چه میزد دست بخش

خان که بخلق زندگانی و
وینا وینا بقضانی و فلاسه و اد

برینه جاید شاه کی راست
بمال جهان را با سله و اد

سنجری

سنگ

سودانی

سوز

دینار

ن سوزنی حکیم مسالین محمد سرفتنی زرقه نامشرد و در نعل نسفی است
 برای کسب فضائل به نجر رفت و بر سوزن گریه زرقه شده بچیده شد و گریه
 طلب وصال گشت و سوزنی تخلص گزید و بهزل و مجون اشتغال نمود آخر کار
 بخدمت ابو منصور ترمذی رسید و از افعال فحشیه تائب شده بعبادت و ریاضت
 کمر بست و پنج در زیارات مشرف گشت و غیر مشتاق و سائل در سرفتنه بسال تسبیح و
 ستین و ستاره رشته حیاتش منقطع گردید

از جان شدم بخدمت کردم تار و دل
 بصد کبیره کنون ز سینه می شیطا نم
 که چون بخود نگرم سنگ بر سلیمانم
 چنان بپیران کاین قول بزبان راک
 بر سن بزمون چو طنت دیار دین
 بیک صغیره مرا بود بر سیر شیطان
 بحق دین مسلمان ای مسلمانان
 بحق شهیدان لا اله الا الله

سوزنی بابا سوزی قزوینی اگر چه مردی سخن سنج به مشهور بود مگر طبعش بی سلی
 تمام داشت چنانکه در چو شخصی گفته است

بی خیر ولی تمیز ز نطق بوند و عیب
 نه خیر چون گل رخ وید رو چون عیار
 ز کون پند تو مرا یه در کله
 بر صبح باد نوز زینت قشون
 بی رزق و کاخ خوار و لگد کوچکان
 غریبه گر چه سعوه و چون ماکیان
 وز موسی مقصد تو مرا خایه در خدک
 بر شام با دگیر کوبت پلک پلک

سوزنی تونی کاشش متصف بخوش مضمرنی است
 کار تمام ناشده بهر ما گداشت
 فرزندت و کویه نداشتی گداشت

دانه پاره

از غم بایه نخستین ترار و تورا
 از غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم
 از غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم
 از غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم

دینار

دینار

شعور کی طاعت متوطن شهر بود و در صفهان بجهت شاهان سپاه صفوی
کتابت و در معاش حال می نمود بدین سوزی در شمع بخت یک جا بخت سوز
و دیگر جا بخت سوزی داشت و بجزه بود و او مذکور است شاید تا سوزی بجهت
را نعت خوانده و بعد کشتن خود از دست خود افزوده باشد

ما سوزی

با خود رشید بودی شکر داشت
که در پیش وقت رفتن از قفا
بهر جا نگذشت هر کس نرسیدم
که در دم نگذشتی بجایم رسید
سوستی دانه بیگ این میرزا غیور بیگ کابلی است از امر او جانگیری
مخاطب بقطاب و ماست خان بهادر و ناظم کابل بود ترجمه اش در کتب تاریخ

ما سوزی

مسردوست

ز بس کرد رفتن که گفت کجاست
بخت هم نمیدانم که خواب بود و آفت
کرد خدمت پست آنچه در بر خیزد
که رشک آید مقیم کعبه یا در عقاب است
سهل قزوینی موزون طبع بود که در بیست ریح مسکون گذرانده بود
ساقی می ناب را این که نسبت
ای سهل علی اگر بی بی بی

ما سوزی

سهل سمنانی در پیش طبع آرزو در قزاق بود
در میان ما لشکران این سوزی شادمان
سعی و نبوی از شاهان بهمان بد شاه بود و شطری از شمر عزیز خود

ما سوزی

ما سوزی

بسیار بیاد است معرفت نمود

چشمه از جهان به پیش از آنکه
نور است درین او کار دیده نیست
سپاسی و نبوی در سبب است داشت و در سلک موزان
بهر صفات خود توانست که بود و در سبب ریح سبب و تساهل در سبب

ما سوزی

اموات سعد و درگروید

سینه شکم که جادو دارد خم جان بد
جای آن دارد که از شاه و گنج جهان درو
سید اعفانی فرزند سید شاکتی بود و در سنه ثلث و پنجاه و نهم و اربع

بعالم بالار سید

داغ عشق تو را موش نخواهد گروید
این چراغی است که خاموش نخواهد گروید
اگر چون شمع اشک دیده فلک میریم
بدان در گیان باز رنگ خاک میریم

سید رازی مردی جاہل طبع بود و کلام جہالت آموزش انصوح که ستم ظریفان
میگشت از خواب برخاسته بدون وضو نماز میگذاشت و بیخ احدی مصلح نیگذاشت
و میگفت که با وضو خوابیدم و خوابم قطن و صنوبریت

میکنند پیران ترک جان و عینو از آن
تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای جان
سید سید امجد علی لکنوی این سید میر علی ولد محمد تقی خان اکبر آبادی که در شهر
عظیم آباد از طرف راجه رام تر این رساله در صد سو از بود و بهانجا وفات یافت
و پسرش سید میر علی رفاقت راجه بونت سنگه راجه بنارس حجتی بسیار نمود و تا زمان
راجه حجت سنگه معزز و محترم ماند و بعد خرابی حجت سنگه از بنارس بکنشور آمد و
اقامت انجا اختیار کرد و سید امجد علی پسرش ملازم سرکار آقا ابوطالب بادلوآباد
سعادت ملتان بهادر گردید بعد شش راجه نول کشن ولد راجه دیاکشن برفاقت
خود شش کشید و پسرش راجه میوارام دیوان شاه او و بعد فوت پدر خود از
خود شش جدا کرد تا آنکه عازم کرطای معلی گشت و در کلکته رسید از انقضای
موسم روانگی مراکب سوی مقصد بشهر موگلی آمد و برکنان قاضی محمد صادق خان خیر
که بادمی محبتی داشت قیام در نزد و بهانجا بست و شش ماه زمی انجا بست
اربعین و پانزدهمین و اربع عالم فانی را پدید نمود از کلام او است

۶۰
۶۱
۶۲

ای تو مست نازی و لای و تیره	دستی جان یه بر روی تو
بر قدم یک مو و سله با همه نیه	یک طرفت تیغ آخته ای روی تو
در چنین مست میگرد و نسیم	پیشینه آرد و نه زگیسوی تو
ست بین مرد و پسر بر تنگ	دیده زلفت مست جان روی تو
نیست مشتاق جستان هرگز و دم	بستر ز غلظت مارا کوی تو
سید سید جلال بغدادی در زمانه بابر بادشاه بمنصب نصاب شت دست	
سفر نازی و شت	

عقل آمد و دل را نصیحت نمود چو	دل گفت که مستیم چه پروا تو داریم
سید سید عبد المدقنداری	این میر حسین تاج که در بقلاب سلطنت افاخته
بطریق تجارت بشیر تدو	خواجه بن رسید و سید عبد المدقنداری
تالیف آفتاب عتاب در قی حیات	بود و با شرف لطیف زبان میگشود
این آب دینه در بحر و بر بخت	درید همیشه عاشق چون قطره در بحر
بر دانه ز اشک شد در خوشایه	کین بیار و نشان چندین گهر شید
چون قند تویی کعبه هر کوی تو	محو اب دو عازم ابروی تو
قلاپ و کند زگره و سلفه و زنجیر	در بوی دل تیر چه گیسوی تو
سج و افروخت و بیاری و دود	سپاس است چو بر سر ز نومی آینه
در مد و منت بجان از تو چو سید	جان بر سر کوی تو ابروی تو

وله یا علی

خط بر لب جویم سپهر بر زده است	یا خضر قدم بر لب کوش زده است
فی فی غلظت زهر و سیرد ناست	کز چشمه بی قوت ترش بر زده است
سید سید علی سبزواری فی تیره شمس الدین محمد کلاتر سبزواری است که در عهد	

ما

ما

ما

شاه طما سب صفوی بود . . .

بصحرای کینه ز از جلوه گردانده نشان را	جواهر سرمد سازند آموان ریگت نشان را
فرد فرخنده بخت خویش و سیر طینت کرم	کتاب برد و عالم خواندم و درین کرم
نشان آمووی شومی که با در سینه ام دارد	نیک و حشمت از تیغ ز امید تهناسق کردم
جان باورانی سینه در زیر اسب	من از خود تالیبا من هستی مو مو شستی کردم
تیر و درین شمشیر بیکه بود در وقت	میتوان بنگاه رخسار کرد استقبال کن

سید سید علی کبیر به تبار من معروف بود سید شاه محمد میر نجاب این
 شاه علی جعفر زلف سید شاه ناصر تبار من مستی کنی از جد دشمن در عهد
 سلطان ابراهیم شرقی شهر جو نور را موطن ساخت و از آنجا تسلیم بعد نسل بنام زکی
 و در آنجا در اتفاق نخل و تخمین قیمت و زادت سید در سال شصت و نه از آنجا رفت
 عشر بود و تحصیل علوم از مولوی سید نور حسن و مولوی روح بنیامین و مولوی
 رضی الدین احمد آید از آنجا بصفات جمیده و نفوت جزیه انصاف داشت و محقق
 و غریبه ایگان و نهایت انصاف و دبستان شعر از آنجا تبعیت اوست

ت بیوقا کرد گذر بر مزار	مردن برار حیت نیاید یکار ما
بر خط بن سوخته ام گرم فغان است	اشب گران شمع بترجم دگران است
دیر آمد ز باغ عدل یک مثل گل	از بوستان و هر چو فسانه میروم
تا رفت از رفت دلم من بسوی او	رخسار آیدش که غیر تر بیند بر او

سید سید محمد گیسو در زین یوسف حسین و نبوتی بود و لیا کرام و توفیق و قوی
 سینه که نسب نیش بخت باه جعفر صادق می پیوندد مرید و نصیحت خواججه نصیر الدین

موجود غایبی است و حضرت خواججه در حق می فرموده
 هر کوی سید گیسو در از شد
 از دل خلافت نیست که از عشق باز

وی بعد رحلت در شد بدیاد کن رفت و اشیا قبولی عظیم یافت در جانچه عجز رحمت
 ایزدی میست هزار کائنات از نورش در شمع کمال بر گهست از نور و نور کباب و دو چه
 عشقش گیسو در زنت است که روزی وی در دیرینت بپوشی خواهی چو چرخ در این برانت
 گیسویش در پای بگلی بند شده و او را زوب و پستغرق عشق و محبت در کوره فی
 گیسو نیفتاد و بهمان وضع بگلی در آتاسانت بعید برد و تصرفت خواهی گیسویش
 بقدر در از گردید که ایذای موی نرسید از آن زمان به سید گیسو در از شربت
 یافت و او را الموقوفات است که یکی از مردانش که آنهم محمد نام داشت جمع کرده

و این دو بیت از منظومات است

زمین و آسمان برود مشربیت
 قلندر را در آن مرد و مکان نیست

نظرو دید و با تصرفت
 و گزاید من از کس نهان نیست

سید سید محمد بخش از ساکنان نجف شریف است

برده بشوخی جوان تو از پوشش مرا
 بد خود میو بود خواب و بوشش مرا

و ای می محمد کرد دستی تماشا کن
 که شست در تنه شامی بنمنا موقت

سید میر حاج مردی خوش نگار بود

گر تیغ من از خنده آن لب نگریه
 نشسته لب درون من زان چو شب گریه

باده خون جو نقش تو و سینه کباب
 پر عشقم بر سپاس دست نگریه

شخته آن تازه جوان در حق عزت و آ
 برود و سر برین مشرب نگریه

تب غم دارم و در دوسر بجز آن بر سر
 آمد جان میب ناده جان بر سر

برو و بروی تو طاقنا بخوبی گسرت
 کاکلت آده در حسن از این بر سر

تیز و سر در قدم دیر جاناک انداز
 کله از شوق چو تو مشید بر خاک انداز

تا شود وز لب به عهد خوشید دشمنان
 سر نه تا در آن تر گس علیک انداز

ما

پایان
تیرا
تیرا

سید میر محمد صاحب اعظمی نے معاصر شیخ محمد علی حزمین لکھی بود	نمید اند ز طفلی قدر کو بر آتشکم را
بیش در پیش چشمش آمد و بر خاک میرزم	سید و سید و یگانه جری نید و ختر سید ناصر جرجانی پند سر رشید ملوانی است
چو گویم پیش سید رده ان زور و بیقرار خود	ن سیری جرب و قالی در رفاعت امام علی قلی خان فارس بود و مدتی در است
بویزی فصیح مشعره و مصلیحی نمود و در سینه نزل گمانه وقت بود و در کارستان	ن سخن ز اشعیران حسن و قوم بدین شعر سیر تقی زوینی در اشعارش مسطور است
از محمود است سیر	کار خود کرد عشق بسند و نواز

داستان سیر

کافیا مگر کند بیدار میگویم شنب است	بانیات باغچان در خواب حبت ختم
صبح آمد و شام از جهان نیست	خوش حال کسیکه همچو خورشید
بزار بار بگرد سهر موسس گردد	آفتاب می که اثر و در دل کس نکند
یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	آفتاب سخن مین کردند و از خونم گذشت
دلای پهن که بگرد دولت چه میگردد	آز آرم فاش بگرد دست نمیکردم

ولده ربانعی در جوج مکه

دی آتش تو چو زبر ابجوری تلخ +	می نماند تو ترش چون رنوم در صبح
باید چو قرص بدر بر سفره سلخ	پوسته مین جان اسایت
عظیم کو که اکبری نوشته	ن سیری اور استاب مناب
عظمت از امر اسی اکبری تو سل است و در سنه	در زشت عشق گفته قاصی نقی سیری سبی وندی عالمه بسیار علو و بزرگواران عقبات
تسع و سبعین و تسع	تسع و سبعین و تسع سیر مکه جاودانی شافت

تیرا

ناصح گو برای بتے ماسترا مرا
 دیگر کفن عذاب برای جسده ادا
 تپہ در چشم آن کرکس بیماری بند
 در جنت برو کاشقان نزاری بند
 در نگارستان سخن گفہ سیری قاضی قحطی خوش طبع بود بہند آمدہ دل بست
 زیارت و حج اسلام شرف گردیدہ در علم و حسن و تقویہ و معالی نظیر بودہ

رباعی از دست زبانی

سیر بحریم جان و دل منزل کن
 قطع نظر از صورت آب گل کن
 جز معرفت ازین صحت نیست
 بگذر ز ہمہ معرفتے حاصل کن
 ن سیر ملاحظہ طرائف عزاوہ ملا فیسی از شعراء عمدہ شاہ طہاسب ماضی است
 و در نگارستان سخن اور اخیر آبادی او یک شعر سیر جریاد قافی با این شعرش
 بنامش نوشتہ

رقیب تیردی بادی صدمش
 بی بی پامہ جاسر نما و ہمی ایم
 سیر شہدی از شعراء شمع انجمن است خیال طویل القامت بود ازین رو ستم
 ظریفان اورا میرناقمہ میگفتند و ازین است کہ بعضی از باب تذکرہ تخصصش
 شتری بشین معجزہ و تہمی فوقانیہ دانستہ گویند روزی ملا سیتہ کاشے
 شعر خود پیش میرناقمہ خواند میرگفت و خبری نیست کہ مرا از جاسی خود در آورد
 جواب داد کہ اینچہ شمارا در جا آورد و مطراق سا جان است یہ شعر شاعر در کلام میری است
 زخم کجای زمین از لذت تیغنت بگویم
 کارم از زخم و ترساز کہ بین غم می
 همان کستی دلہا بغایت تنگ است
 کہ بر داشتن غنچہ دہمن جانیست

ولہ قطعہ

چو بحر شامی امین از خود مباحش
 کہ بحر بیک نقطہ تعبیرم شود
 جو قرب سلحان اگر غاسق
 کہ نفس سیر تو ظالم شود

نالا

نالا

سیف میرزا محمد قزوینی از وطن بهند رسید و اکثر نیا و همد را بقدم

سیاحت پیموده و در شهر کانیورا با خضر و الا کوگر که صحبت مانده

غرض آنجا که گستی است پیشتر با هم بود مرا در آن گل اگر رنگ است آن خیار هم دارد

نمیدانم چرا دوران یکام با هم میگردد اگر عیبم برتشیانی است زلفه یار هم دارد

مشن سیف امیر نیا که ریگ خرد سانی در شمع انجمن اورا از امر او میجوید شمرده

و در آفتاب عالمتاب از امیر زادگان عهد شاه رخ میرزا آورده ...

اندکی از شمع مجلس ز چو گلشن پای بر ششم نهادی نماز روشن ساختی

سیف بغدادی متندی ز سانی بود و شعر خوب میگفت

گر کند در نظرم جلوه قدر عذایش مهر بند مرد گشت یکه من برایش

سیف دال کسی و او نه امر و نه او بگشاد زارت و از کس نبود پرورش

سیف فواجی سیف آمد این خوابید الله تخلص بشاه کشمیری موطن بود و

بجلیه مسناح و لغوی محلی و از دوستان تاضلی و خست است ...

حکمت که پیش چشم تو گرد و نخل نشد ز گرس ز حیاتی خود منتفع نشد

سیف سبزواری مردی رفیق انقلاب محبول بر عشق و محبت بود و لاسیاف

تخلص می نمود بعد از آن سیف نیست یار کرد یکی از حکایات عشق او است که هرگاه

بکیفیت حسن و جمال صرافت پس قزوینی مشتبه غایبانه دل بدو باخت و تقرون

رسید تا قلند را از پیش زکاتش استیاد سپرد و پرسید که کیستی و از کجائی در جواب

اشعاری چند فی لب ایرتاد نمود که از آنجمله است

بجز محبت ز خود بسته ام ز تن کافه بر سر با بسته ام +

ز هر کس خیالت جدایم بهر وقت آشنائیم داد

شکست بر تو دل ز زمین بود تست پیرس از خیالت که با سوس تست

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

بگوثر و بندهم اگر شصت و شش
 جان شکر گویت بود آبر
 بر پیلار لطف طیبیان خوش مست
 وطن پرور دل و غریبان خوش مست
 دگفت که کشش خوبی و خور و فی شکر شکر خور
 خور و فی شکر شکر خور
 بطنوم رس نیده صراحت بچه
 هر گز نشد بگوثر حراش حراش
 در نهادش و در مرگ با پنجایسه کرد و بعد وقت
 در ششاید و نایش
 هزار بزرگان و تب سخت

سیف شیخ سعید الدین دهلوی والد ماجد شیخ عبدالحق محدث دهلوی است
 علم و فضل ظاهری را با تصفیة و تجلیه باطنی هم نموده و در نظر بزرگان
 گوی سبقت بر بوده دست ارادت شیخ ابان الدهلوی است
 و مقیم شعبان سته تسعین و تسعمائة قدم بر جاده عدل نهاده و در ششوی خود
 مرشد مسکوی است

من کیم و کیستم و چیتیم
 از دهر عیبی تفسیر
 دوست درین راه مراست
 خاک و ریش چشمه مر تو نوا
 عشق خورشیدم و دمساز من
 درد و غمش منس و همز من
 سیف نیشاپوری از علامه فرید کاتب و مدحان علامه نیرنگش جان
 خوار ز شاه است بقصیده گوی سنی تو مهربانست و قصیده اش با ترا
 سنگ و سیم خونی نیوست

ای تکایستگاری دی ببت سیمین
 عد تو اندر و فر جویم از سیمین
 من چو سنگ خناده در پا چو تو سیمین
 ای چو سیمین ز سنگ خناده بر من
 سیما مشهدی شاعری بزرگ و ظریف بطبع بود
 دل صد باره مر از غم گل بر منی است
 گریخ من از خنده شیرین منی است

ما

ما

ما

بیا

سیر از فصلای تیشاپورست پایان عمر قاضی مشهد مقدس گزید و بکشت و ادوات میگذرانید در لغز و معاد غلی تمام داشت و شش قلم خطوط خوب می نوشت	ای دل کام خویش جهان را تو دیده گریه
وردی هزار سال چون نوح از سید بگیر	ترکان تنگ چشم و سبی قدر تو شترام
سید قن گزیده به با کفیده گیر	بر گنج و خرسندانه کشانم نهاده اند
لکن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر	بر پرده که دست بلغار و پین و دم
زانند بر آن تیش قبا با بریده گیر	می بین تیغ چون نفس روح پرچو مرغ
روزی تیش شکستند و مرغش پریده گیر	

باب شصین مجسمه

بیا

شاه و محمدشاکر خان عرفت به پهلوان مرشد آبادی فرزند ناصر محمد خان این نوبت ظاهر محمد خان بهزاری محمد شاهی از دوستان قاضی آقاسی بود و اول تخلص ذره سقا طبع اشعار را منور می نمود بعد از آن تا آخر عمر تخلص شاه و شاه بود

شدم سپهر گرفتار تا حسد آنچه کند
بدم گیسوی دلدار تا خدا چه کند

خضر و چشمه حیوان حیات میخورد
من و خیال لب یار تا خدا چه کند

شاه و شاهش گنگا پرشاد از قوم کایتان اکبر آبادست و زانوی طمذ پیش منشی
بر گوین آفته تهنوده و مورد کفیات او شاه بوده

بیا

خار خارست بهر تو حسد ارادریاب	یک دور وزای گل مصحبت مارا دریاب
پیش من بکند و درم از زلفش و خور	در چین بکند و نفس لطف هوارا دریاب
شاه و یک تکتی گویم شنود هرزه نگردد	روی و مولیش بگر مسیح و سارا دریاب
شاه و اب خوابه محمد سمیع سمرقندی از ملازمان خاص امام قلی خان غنکه فارسی بود	
در صری در و مندی پیر با تدبیر گفت	بی جوان بر کس پادشاه میتوان بی گفت

بیا

اوله ریاضی

روزی که بزرگ گل نشیند گلشن
 پیرایش گل و زار چه تمسیر کنند
 بیل شود از هر شیه خوانان چمن
 رنگ از تو و گنمت از تو بواج از کن

تاریخ

تعلیق بود

برگاه که از پیش من آن جان جهان
 از میان دو جهان آه تو این نیست و کن
 تنافس غریب روی بجا معیت شاعری در بالی مصلحت این بیت بود
 شاعر شدن از بهر فلاکت که بود
 کاشی خانه خسته را با زرمال شده
 شعر نیکو میگفت از دست

تاریخ

بیج و بی نشسته بر قیمت نهشت
 جز دل من که تو جا کردی و او بیرون
 شارق شیخ نورالدین کلاشنگین است
 مستی سیرین بر رخ شده چون بعل بگوت
 شاعر محمد فتیاب خان لکنوی معروف بلامیان ابن ثواب محمد ویدار خان
 خلعت حافظ رحمت خان در بعض علوم مستعد آدمی داشت

تاریخ

سوفت برق نگه وحشی او پیکر ما
 بعشده زندگی است اسیری صیاد
 سر نه چشم خوانان شاد خاکستر
 که درین کج نفس بنیته یال و پیرما
 سائل او نباشد صدف گوهر ما
 و له از قصیده

روز گلگشت از فیض نسیم نو بهار
 جفا فصل طرب افزا که از فیض هوا
 دامن پست چون جیب عروسان عطر با
 جابجای آتش سیده کله خندان از چنبا

بشکفته گل صیاد شاخ تصویر جمال
میگذارد پای آراسته بیل در زمین
غزواتی گفت گوئی طبله عزیر کشاد

سیرت گزید اندوهی آخم شر در قبه زار
کز رنگ گل هست ناز که نزار چو کوه خار
ایره تا یارید گوئی مشد هوا گوهر شاد

کتاب

شاعر مولوی جعفر علی خلیف مولوی محمد تقی کهنوی عیان مولوی محمود انور فرسزاد
مولوی شمس الدین اجدادش بشر وقت که مصلحت عقلت داشتند یک از
اجدادش بعد از کبر بادشاه در هند توطن گزید و از اجدادش مولوی محمد
مصنف انور الهدایه در علم کلام خصوصاً و دیگر علوم عموماً ممتاز اقران بود
و خلیف الرشید ابو مولوی محمد تقی که قاضی ختمت مبحثش اخلاص و محبت و بیباکی
و شجاعت در صلح کاپور یعنی عدالت از طرف سرکار انگلیز بود و پسرش مولوی
جعفر علی نیز کتاب علوم در سیه علی در وجه الکمال نموده طبعی رسا و فکری قلمکوی

دشت

اشب بقدمم ابلغم در بر بسی نیست
یز حلقه زلفت کرد ابلغم بسته آنت
مرد آنه قدم در ره عشق تو نهادم
داری چو برکشتن این شاعر سکین

کیم هر و از پیش که پیش از نفسی نیست
شاید این چنین طائر و حشی قفسی نیست
اکنون خطر برهن و خوف حسنی نیست
در لب بر تنی درین پیش و پس نیست

شاکر میری علی عظیم آبادی کلکش شیرین بود و پاسبان
گراوه اثر نباشد چه غم است
شاکر تو دوست دوست دار فرزاد
شاکر نواب آصفیاه نظام الملک فتح جنگ جنوبی در ملک و کن درین چنین قلمکوی
الدین عیان مجاور فیروز جنگ این مجاهدان از اجدادش شهاب الدین سهروردی بود
و در عهد شاه جهان وارد هندوستان شده ملازم سرکار اورنگ زیب عالمگیر گردید

کتاب

در زمان سلطنت عالمگیر پادشاه بمنصب نخبزاری و صدارت مسافر از گشت
 و خلف ارشدید شش شهاب الدین نخب طلب بغازی الیزین خان بیاد رفیر و جنگ
 بهفت هزاری و سیه سالاری از حضور عالمگیری عز امتیاز است و در سنه بیست
 دوم از مائة دو و از دهم جهان گزران را که هشت و فرزند از جمده شش نواب
 آتعت جاہ از حضور عالمگیر پادشاه بن خطاب پسرین طلح خان بمنصب نخبزار
 و صوبه وادی سیجا پور بلند پادگر و بیرو در عهد بیاد پادشاه بن خطاب خانکودا
 و صوبه وادی او دگرین با فرشت و در عهد معز الدین بیاد پادشاه بن خطاب
 نظام الملک بیاد در فتح جنگ و منصب هفت هزار سی و صوبه وادی نظام جنگ
 دکن و وزارت اعظم کله گوشت بهمان بود و طبع سوزون و فکر عالی و هفت و بیست
 ضمیمه یادگار گزشت می کرد نوشتش در کتب سیر و تواریخ بتفصیل مذکور است بیاد
 بیاد علی الاثره سنه اصدی و سستین و مائة و اعلت جهان فانی را پدید کرد
 شاکر تخلص اول دوست در آخر آنست تخلص خستیار نمود در تذکره شمع انجمن
 دیگر همین تخلص مذکور است

<p> نیمه سفر نیز در گشتگان را بی مهر علی آب زکو نیز توان یافت که چون سنگ سیلانی است باور زادن نام بدشمن نیز بر شیدم بدان گری که یکم </p>	<p> نیمه نشود همت عاشق قانع شاکر ز حدیث نبوی میکند این جام نخواهد کرد ترک بیت پرستها دل زارم بچال بدون مردم تعلق را سبب کردم </p>
<p> شامل لاله دینی پشاد از کاینهان کلمه است بگذرد که دست بر نهم زیر سر آشب غم مرثیه خد است و کلمه توهم گزشت آری سخن از کعبه بر سانسوان گفت </p>	<p> ای در میا زار مرا نیت در آشب چون تعزیه در آن لب بر نیش دل ما آبی بت تو حال ان شیدار توان گفت </p>

شاه جهان

شاهی سعادت بشارتی درویش کاشانی بعلی اطفال سعادت می نمود
 شاه بی نام که شریکیش نام است گری صحبت او کرد خزاوم چنگ
 عشق ص شاخ جهان جناب عنایت قباب ملکه متعالیه نوازش جهان بگیم صاحب
 در ایام عالیه سلطنت بیوپال مخاطب از حضور ملکه معظمه انگلستان خطاب کردن آن
 انجمن درین دلاور عظیم طبقه اعلای ستاره هنده که از شرح اوصاف فاضله
 و نفیوت که لکه درین نام خاکیه زبان معترف بقصود بیان و زبان خامه با کمال نرزیبا
 کل اللسان است ذات محامد آیاتش چنانکه با صابت تدبیر و زانت رانی نظام
 و هتاق دارائی و داور می ملک پر و نمته چنان بودت طبع موزون و ذکاوت
 زمین بود مضمون اقلیم نظم و زمین شعر زبان اردو و دوری را مستخر ساخته در شعرا
 شاه جهان تخلص گزیده و در دیوان کلام ریخته بشیرین تخلص گزیده ششم شهر
 جمادی الاولی سنه اربع و خمسين و یاسین و لغت تیرخ ولادت با سعادت
 انجمن است و پانزدهم محرم سنه ثالث و ستمین از مائت سیزدهم بعد وفات پدر
 و الا قد خود شش نواب جهانگیر محمد خان صاحب بهادر حسن حسین ایالت ملک
 بیوپال بر ایام نامیش فتح الباب پس نهم شوال سنه سادس و سبعین از
 نایه ثالث عشر و الذه با جده خود نواب سکندر بیگم صاحب را بجای خود بریست
 و حکومت برداشت و منصب ولایت العمدی برای ذات خویش نسب و اولی
 انکاشت و بعد واقعه نواب سکندر بیگم صاحبه متفوره در سنه خمس و ثمانین و یاسین
 و لغت نوره شعبان بذات خاص بالاستقلال صدر آرای ایوان حکومت ملک
 بیوپال گردیده استخاوت و بدل و لغت و عدل کو ساران رایانغ و بهاران
 و بنظم و نسق بهام و تزئین کافه نام و انجمن مرام خاص و عام بساط امن و رفعت
 در بساط خلافت اندخت تشبیه بانی ملک و ملت و تاسیس اساس دین و دولت

یابینی از راهی جهان آرزایش بر روی کار آمد که از باب عظمت بل مملکت برترش
 جان می باز و در باب شریعت بن مشیعت بذات حمیده معتقدش می باز و در
 فضائل ایالت و نبالت در چهار دانگ عالمه عدایش کمتر نشان میدهد و در
 ترویج حکم کتاب وسنت احمدی را از ریت حجازی که از زمره بزرگان
 بناج دوست و قابل در کف مسافرانش نمی نهند یکی در فضائل فاضله او که فردی
 از روسا برهند در آن مسیم و تکریمش نتواند کردید یعنی سبیل ای جان بود که
 خامه میشود که در سنده رابع و تسعین از نامه ثالث عشر هنگام جنگ و جهان سینه
 عساکر قیصر روم و شاه روس جناب ریسه معطره زود از خزینه خود و شوهر عاکو
 خویش نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر و
 کثیر اموال و لیه العبد خود نواب سلطان جهان بگیم صاحبه دوزج کیوان اوج
 نشان نظیر الدوله احمد عیون صاحب بهادر و ناسب الریسه در آنها محبت
 جمال الدین خان صاحب بهادر و گراخوان و ارکان این ریاست که بر دلک
 روپیه سید فریم کرده برای تیار خستگان و تنب احوال یاسی و تیا می خواجه
 اسلمیه محض و عظمت معمر سلطان عبد الحجه خان قیصر روم ضد اسد ملکه ارمال فرمود
 از آنجا که مسامح صدق سامع آن سلطان عظیم نشان از دیر باز باستماع محامد
 مناقب این لیکه دوران خلی راضی و خوششود بود از ظهور حسن عمت نمایان چنان
 شایان بکمال تعظیم و تکریم بهر قصاصش مبارم قیصر بر از صبر قلب نوبه سبذول
 فرمود و بفرامین تفضل مضامین و تمندهای صرح زرین عزایا ز بخشید فرمان آویز
 با نشان خیمت تو دمان که تمغه شفقت در جبه اولی بماندش چنانچه می جناب
 تاب و قرمان دوم با تمغه در جبه ثانیه که نشان مجیدی بتجد دوم خوانندش با سیم
 سامی جناب نواب امیر الملک و الاجاه بهادر و فرمان سوم با تمغه در جبه ثالثه که تمغه

مجید می ژتید سوم گویند شایسته برای نائب ار بیستند در راه امام صاحب به در دست
 و ضمیمه آنها مراسلات صدر اعظم و وزیر معظم آن سلطنت کبری سید خیر الدین پاشا
 و نسخ کتاب اقوام المسالک فی احوال الممالک از موافقات خود شش بود
 که مصحوب مولوی محمد حسین بمخلص بفقیر بلوچی چهاردهم آخری انجمن است
 سانس و تسعین از نامه میسر و هم در راه اقبال سیو پال لغات ورود انداخت
 و این مولوی محمد حسین را نائب کرده اند در راه امام صاحب به یاد بر صبر و
 قسطنطنیه برای سنی در انطباق و اشتاعت مصحف مترجم زبان ترکی که بصر
 آن خطیر و ترجمه و طبعش است مدینه بکار برده و تقسیمش بود در آن دیار
 امر کرده روانه کرده بود و می در قسطنطنیه پشتمار نوسل سه کار ریست
 سیو پال شمول عوطف خسران گزیده بجزله روزیکه این فرامین و تمغه با کمال عزت
 و وقت نام در سیو پال رسیدند در حین این عطیه عظمی و موسیبت کبری در باری
 بکمال عظمت و شوکت انعقاد یافت و مولوی محمد حسین فقیر بنوازش ملکه دوران
 پندان خلایق فخره و جو ابر و افره و تقوی و متکاثره انداخت که خرمس خضر و حاج
 کباره سوخت موزون طبعان ملازم استمانه فیض کاشانه قطعات تمهینیت
 و تاریخ با نطفه فیض برگزانه نهند و فراتر تیان خود را از خوان جهان عام
 نورد ای انعام سپید نه قطعه چند از انجمله برگزیده برای تازه با صره ارباب ذوق
 بطریق نوبه از خرداری درین مجمل خلعت بکارش در بر کشیده -
 قطعه سنجیده میزان فکر رسای منقشی خدا علی فارغ که بر مصر عشق
 تاریخ آفتاب است تاریخ

بشارت انبیا بدر و داد
 ۱۲۹۶ هـ
 بشارت حبای نیر سکان
 ۱۲۹۶ هـ
 زور بار شایسته سلطان
 ۱۲۹۶ هـ

بشارت انبیا بدر و داد
 ۱۲۹۶ هـ
 درین شهر مسعود و دوران نیک
 ۱۲۹۶ هـ

پیدایش نیا تو را نشان	پیشاهان خدیو و همشس ++
قطعه بر نیمة خاتمہ سخن طراز عالی تکرار شمع محمد عباس رفعت	۱۴۴۹
پرت نش دست پدید روست	امروز چه روز است که از خند سبک
ز بهر شرفت بخش مسرور و محبت	امروز سیدت گزینده شایسته
قرین دره تعلیم کرم صاحب کشت	ای تاریخ زان شاه جهان بگیر و انا
قرین شهر و مود و گرگ زنده شفقت	پیوسته آگهی بشما باد بسیار ک
تقاضای گهر بار بفرمود رفعت	از چرخ سیحانی تاریخ در و روش

وله قطعت دیگر

شهنشاه و مود و غم یو صمیمین	فرستاد تا چو عبد الحمید
سے پشیمان روی زمین	چو آن بخت سلطان عثمان شاد
نداونند عبال و عثمان مبین	بنواب بیویان شاه جهان
نوشته نشان سعادت قرین	تاریخ این بخشش قیصر سے

قطعه طبع ترا خوشش فکر تیکو شمال مولوی علامہ الدین عسکری

که باشد شب روم و کشورستان	چو آن خان سلطان عبد الحمید
رئیس زمان پنج هندوستان	پلی داوری باخته شمیم +
همش در دین به شفقت نشان	نشانی زاکرام خود لطف کرد
درین شعر خجسته چو انوار جان	خوش آورد بسمل مگر سال او
نشان حمید و پشاه جهان	سما یون ز سلطان مولانا عدل

وله قطعت دیگر

دژره لطف خاص شاهنشاه
کرد اتخاف چون نشان بزرگ
در کمال سه روز تا رخسار

روغن نخت روم غل
بهر شاه جهان جهان رز شاه
گفت بسل نشان شفقت جاه
۹۶ ۱۳

قطعه تراویده کلاک جادو رقم سید اکر احمید متخلص بکرم

ساقی ز راه لطف دشو می با بجم
دو بجزان گذشت و رسید زین گل
شاه جهان ز آمدن تنای شاه روم
بگرگرم و پدید تاریخ نذر کرد

در لوح سینه پاک نمانش رنج و غم
روح طرب بسیار تن بلبلان بدم
دریا کرد و سبخت زرد گوهر و درم
امر و منقده شده در زاریه
۹۶ ۱۳

وله دیگر

ترسی تمنای سلطانی که از تبار و درخت
سراحد آفلم کرده کرم خوشتر رقم کرد

سبق برده ز آب گوهر و عمل پیش
بئی تاریخ او آمد نشان خاص سلطانی
۹۶ ۱۳

قطعه از نتایج طبع و کاوت مشمول منشی مقبول احمد مقبول

و اوقیص تبند با شاه جهان
از خوشی مقبول سال عیوسه

شاد گشته هر که این فرود شنفقت
ق برل تمنای آرج سینه گفت

و این رکیه معطره یک بوین اداها العار با نعره و الا قبایل خارج سور البلد این شهر
بازدک فاصله جانب شاهان شهری مسمی بشا ایچمان آباد آبادان ساخته و بنا سبسی
گولایه و سیبع الارحاطیفت المار پروخته که از سیر و تاشای فرزای نرسبت اعجاز
ان شهر و کلت انبساط و انشراح در مزرعه قلوب منقظه و طبا کع منقبضه میر و دیده تفریح

جواب در جواب
جواب در جواب

و نظاره آن خواب نا جواب گرد گفت و خمار و حشمت از خوار سوز نسوده و می نمود
 درین نزدیکی بر کنار آن بگیرد بیدار دوت خانه لطافت کاشانه که بناج مکن نام
 بر آورده بنا کرده که پیش حلق زینت نقاش چنان کسروی او توفیق فسردی از
 نظر با قاره بر رفت ستره سبب بسمان سوده و در وسعت فضیله با همی نمود
 و عوی تسو می نمود و نقاش و نگار حیرت برش سنگ بر روی زینت
 شکسته و ز آب و تاب عفا و بهایش نگاه خانه چسب غرق نشود
 زهی صفای عمارت که در خانه پیش پیده باز نگردد و نگاه از دیو
 سخنوران مشیو بیان ملازم بارگاه عالی جاگه و خوش فکر شیرین زینت
 درگاه و از آن دستگاه قطعات تیغ تعمیرت دو نسر و تقریرت سواد
 بنا می دین معنی بسک نظر و تر کشیده که برخی از آن بر چیده درین محله
 جناب والدی ان محمد در مظهر دین پیکر کرب و تقیرت مستخرج فرمودند
 عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و منشی خدا علی قلی
 مستم دار الضرب قطعات مضاربع و حضرت مغضبه ذین تاریخ محل و عوین
 در و از آن رقم فرموده قطعه

در قضا و عفا و نقاش و نگار - بست خاطر نیس تا ج محسن
 اکتف غیب بهر تار بخش گفت خوب و نیس تا ج محسن

وله دیگر

افسر فرق زین تاج محسن رشک فرودین تاج محسن
 خاتم عشرت و زینت بهوایل اندرون مشال تکیه تاج محسن
 مگر کسب ممال برسد فارغ بر زبان آور به بین تاج محسن

تاریخ
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

قطعه دیگر

عبارات بهویلی رنگب نوس
بناماسته قصه شمس و سوس
۱۳۹۶ هـ

اثرین منزل دکشا یافت
چی سانی معارف مکر لبت

وله مصایح تارینجی

جوسقی خسرو جیان آرن

دیگر

فروزن مشنرین غا و جیان

دیگر

افسر فرق چین تاج محمل

دیگر

تاج سرملک و ج تاج محل آمده

وله فقرات تارینجی

ن

مشکوئی
۱۳۹۶ هـ

فیا من جیان
۱۳۹۶ هـ

کوشک

دو تاج تفتیس
۱۳۹۶ هـ

داریغی

۱۳۹۶ هـ

قصه خوش
۱۳۹۶ هـ

وله فقره تاریخ دروازه

در شرفی تاج محمل

وله قطعه تاریخ حوض تاج محمل

تبا و تیریز سنسیر و سلسل

خسرو فیروز حوض تاج محمل
۱۳۹۶ هـ

المرسره بهیرو قیسو جیره و تارینجی
سلسیل سنت کوشک شیری بین

چون بکس ن قصه زو فانی

وله قطعه دیگر

در تاج محل افضل بارے	چون منیع فیض گشت پادشاه
تاریخ نیاز جو سے فامد	در چشمه رحمت بخار سے

قطعه تاریخ محل از مولوی سید اعظم حسین صاحب خیر آباد
نائب محکمہ عدالت دیوانہ

ساخت کاخ بلند شاہ جهان	آن بر وقت یگانہ آفتاب
بافت خیب دید و ساختش گفت	کاخ بر جیس اوچ گردن طاق

قطعه تاریخ محل از مولوی محمد عقیب صاحب سرری نائب محکمہ تحقیقات
روپنکاری سرکار

کرد نواب کندر عظمی شاہ جهان	خوش نامتھم دور در جیسیندہ دل
ز سرری عقیب پوسید نوشتش تاریخ	ذمور از قلم شاہ جهان تاج محل

وله قطعه دیگر

قلم قدر نواب شاہ جهان	رفت بنا کر قصہ جو نہ
نوشتہ کمر بت تاریخ او	قلم باریک اند قلم بزرگوہ

قطعه تاریخ محل از شیخ محمد عباس صاحب قلم و محکمہ دستور محل

نواب عمر شاہ جهان منظر کر مر	بمشر بسند در وہم جو نامر عالم
کاخ فراخ کرد بنا در زمان سعد	خوش وضع ویر خنما و دل بر قصہ

آر است از فروش گریه ناید بگفتند
چون بیت شاه چین و فرنگ شد عجم
آمد از غیب که اوراق محققش

همش نهاد تاج محل از روی دکان
سقف و جدار کرد مزین نقشش ز
رفت بحیث قصه تاریخ این محل

در مثنوی تاریخ دروازه محمل

کن رنگ بهویالی از فروششان -
جانگیر ناسی محمود و کرم +
شد آراسه رشک پر تپا
بوسعت جهان و بر فعت سما
برونق مسیری و خورنق نما
فرج بخش چون کلخ برج محمل
سر کشت گرد تا سد چرخ م
بسال بایش زبان بر کشود
در دولت و غیر شاه جهان

بفرگفت ثواب شاه و جهان
بقابل و شمت سکندر حشمه
ز سر تا زگی یافت دولتسر
زهی قصه عالمی خسته بنا
نخه کاخ خوش منظر و دکشا
بصحن صوفیانه این محمل
بنا باب عالی شده از حکم شاه
تا ریشش در نظرم رفعت نمود
تاریخ او شده چنین در نشان

قطعه تاریخ محل از برادر منشی محمد امجد علی صاحب آرا در و بکار نوی
حکمه مشوره

داوستر عقیل و سبک داشت
شهر و امش شد بر زمین
و نشین نسبیان

دند و تاج بندت و جهان
شده بگشش محل نو تعمیر
کری سالی او نهاد و آرا و

قطعه تاریخ محل از انجی مولوی محمد امجد از اسلامه شهرت سرشته و
محکمہ بخشیدری جناب مدار امور محکمہ بہادر

کرد بنا شاہ جهان کو شکست
از سہ اعزاز بگنم سنس
شہرت او شد ز قتل تالیسند
تاج محل تاج سہ ملک سہ

ورہ قطعت دیگر

چون حکم رقیبہ بہو پیل
گفت شہرت بسال تا بخشش
شد بنا بر گاہ مدل پناہ
ہست زونتر سے عالیہ

قطعه تاریخ محل از سید محمد علیم صاحب خلیفہ سید محمد عباس صاحب
الہ آبادی

خوشا عمارت ایوان فخر حریج برین
عمار کہ چو پرسید ماز لطافت او
عمار کہ شکست مست زلفت اتمراک
عمار کہ بچند برین کست رضوان
عمار کہ بود در زبان مسیح و مسلمان
کیمین اوست چو ستارچ کشور بہو پیل
کیہ وہی بگشت او بہا بشیر نا
بست بر تاشا بگشتن عجیب و

گذشت کز سرگردون بنا تاج محل
تاج گنج شنیدہ شنای تاج محل
کلاہ گوشہ خود بر سہای تاج محل
بجای کوشک او التاجی تاج محل
سبحان فکرک دعای تاج محل
ز نہ فرق نہاد و بیای تاج محل
شگفت نچو دل از ہو می تاج محل
بر می مرد و شہر تاج محل

درون منزل بسته سرانجام محل
بفکر مصرعه مسان از بر آماج محل
بعد شاه جهان شد بنامی تاریخ محل
۱۲ ۹۶

تاریخ هند بنام و تا همیشه آباد
علیم سر جو پزانوی خوشیت بر دوم
بگوش من ز سر تا آخر گفت فلک

قطعه تاریخ محل و حوض از سید امجد علی صاحب اشرفی باب محکمه

عبدین	اصیل
قصه خوشش از اشرفی تاریخ بحری شدین	قصه چوپان دو قفسه بنی از شاه جهان
تا در تاریخ حوض آمد مبین حوض آن	برکش آب از حوض در جهان هم خوش قلیب

دوله تاریخ دروازه محصل

یافت زینت درامی شاه جهان
در دو قفسه ای شاه جهان
۱۲ ۹۶

حیدرآباد غامه و ایوان
اشرفی گفت سال فصلی آن

قطعه تاریخ محل از سید اکرام حیدر صاحب متخلص بکر م

زمین دو چهارم آسمان است
برون از حد پیرایه زبان است
سینه کوشک شاه جهان است
۱۲ ۹۶

زهی تاج محل کز نعت و نشان
بدن خوبی نقش و نگارش
مجنه مصرعه سانش کرم گفت

دوله قیامت و گنجه

کرد تعبیر قفسه غرش پناه
چرخ گردون به عینک خود ماه

شاه قیام نشان شاه جهان
آنگه شمشیر زید در همه عمده

گفت اگر ام سال بمیسردن

خانه در ایستادن حساب
۱۳۴۶

قطعه بیخ کن محل از شمشیر پیمان

عنا را چه چی گوید بال متخلص بر قباب

حیند شاه جهان بیگم فرانک عزت
 به ترغیب خلافت و سپه مرد در نظر
 ساخت از نام نامی شهره تا در پیش
 ده پیمین و لید برده به قصر نشین
 بنوه کر تعمیر آن آمد چو از فضل است
 چو در حد معنی چو بار سنج سعید
 بنگاه و جوی مسجی سال و سبب نمود
 جامع سباب شریعت مؤذن پیشین

خطه بیویان را فرمان رجا کا مران
 می بر آبد که شریک در پیش پیمان
 بعد از آن فرمود تا سیمین و آبی در نشان
 بر زمین از غایت فحبت جوین
 فکر تا بخشش بدل کرد پیشه قباب
 ساخت از یک بیت ظاهر گشت هم زمان
 یعنی در ترتیب تحریرش نگار در بیان
 پیشه نظمت عروس خود شرمت جانودان

و نه

آنکه بیویان را فرمان روری داوگر
 بسکه در او بدل بهت از بی آرا مروت
 ساخت از فضل جدا احد اش شریک کشتا
 بعد از آن صرفت توجیه کرد آن عالی هم
 از بی سال بنامی آن عمارات وسیع

حضرت شریک در بیان شریک در بیان
 بسکه بسبب سوز و خیر باشد جاودان
 نیز تا به طیفه بکجهان اندر آن
 بهر توجیه در شتاب ایوان جهان
 تا قیام بر فتم از طبع خود شمس جانودان

گشت بایت خوشنما منتوش بر فوج دلم

زان دو تا تاریخ با طرز بدین عیان

مصرعه اول بود مخیر و تاریخ مسیح

مصرعه ثانی نیز بجزی سال نماید نشان

مبع کانت بدین تغییر ایوان رفیع

مرکز محد و دسلوت منزل شاه جهان

۱۵ ۴۹

۱۲ ۹۶

وله رباعی

تغییر گرفت و نشین کاشانه

از شاه جهان بشوکت شامانه

خرمود ملک نفیس و وقتخانه

تاریخ چو بر محل بحسب شاقب

باجله بشرح اوصاف جناب ممدوحه زبان خامه و خامه زبان فرسودن آید یا

بشت پیودن ست صیت کمال و شهره نوایش باطراف جهان و اکتاف جهان

رفته و تفصیل نبذ می از حال و قاشش صفات شمع انجمن و نگارستان سخن و

جمع کاشش را فر گرفته کن بحکم آنگه

هو المساک ما کورته يتضوع

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکوة

و بنا بر اینکه شایسته بریده بعد مدلت مده آن کنه ملکی ملکات بدین توجه

نمیضش برین اذن کائنات در جمله ترتیب و نهذب نشست ذکر جمیل آن

تعبیه انفس و اتفاق بنظر شرف قبول و تقاضا و حصول مامول و برین صحیفه

طرفی از وجوب است این چند اشعار از افکار تازه آنجناب است

امروز از خمارش در هم شکست بار

از باد که ساقی دمی است کرد مارا

صبا می نیست دادند در جام است

روزی خزان نماید آئینه بهاران

یک رشته تمنا صد جاگست بار

بر موی نقش ازین صیدج و آب در

تا ساربان شوقست محل است بار

عزیت گردید بجزی حستجو نیم

نزدیک حق شناسان اوچی است است

آن نغمه می تر بشده و قضا و کسار

اندر نعل صراحی ساغر است بار

رندانه روزها شب است شررب

شاه جهان عظم از جوی خیمه کرد جامی بیا چشم آن می پرست ما را

ولها

تا بگذرد از بت بے اختیارا مستانه قتل عام کند بوشیارا

آنی در اینجا و عذر جفا بلب دزد عجبیست طبعه اشخار ما

بر کسی که دید حسن ترش بر زمین از کار و بارش و جهان مدعی پسرش

شاید بدی نیشاپوری این شعرش هر خوشش فکری دوست ...

و عده وصل بقدر او همی و میدا بر که امروز تر از دیروز بود

شاه صدر دینی خلف شاه عنایت امده ری می . دامد ای تو بدست

شاهان ترک خواتین زد داشت و درین حسن و حسین و تسامه جای که داشت

کشید رنگ بر رویم ز خون بیرون که سرخی رخ عاشق از خون دید خوش

شاه قلی از سوزون طبعون غنول بود ...

از پی وقع جنون در غم بر سر نهاد رخ دل بس نیست بر دروغ بگرد

شاه کاشانی از ارباب خوش بیانی و نکته رانی است ...

طریق باه رخمان غیر بوجانی نیست خوشا کسیکه با این خوش شانی است

ان شاه گاه شیخ شاه نظر داشت پنج شمر قواشته متعلق به صفهان و متوسل

دار است ... رتسا تو مشی است در عهد شاهی بیانی بهند وستان آمد و باطاب

بگشاید بطنی پدید آرد و مگر غیر مقتضی المراد و ناگام بود بطن بر عظمت و انجی بر زنی خوش

نقش نام عاشق گردیده بر تیغ و زنبق خود به داشت در پیش بسته بخت

و عسرت در او سطرانه حاوی عشر جان عزیز در داشت ...

وقت مردن در اس قائل بدست از آه بی وقت آرزوی دل برست

شاه جهان عظم از جوی خیمه کرد جامی بیا چشم آن می پرست ما را

وله

بدست چو تو کمانه فروختند مرا
که گوی مرا دیگر کشته است
که برد و عاقلشان در نظر نه آید
که گاهی ای دقاییگانه من هم آشنا بودم

چرا آتش سوزان نسوختند مرا
ز قلم نوعی سخن میکتند
چو دیده اند گدایان عشق از درد
بان برجم خواهی گفت از بهر چه آقا

وله رباعی

دوزخ طلبم اگر چه بند است بهشت
نشد نگاه فغانی از صورت بهشت

گر بنده شود کعبه رود بر سوی کشت
خواهم ز غلط کرده خود بیگروم

شاه کلبه و جامه ایبر نصره الدین استرآبادی سمنانی الاصل است و حکم
سلطان بگشای حکومت غیر بزرگوار و نواحی آن با و تعلق داشت و در سنده
تأمین و خمساً به پادشاهان بزرگداشت نوبی از و را از می بعضی مخالفین فرج
سلطانی از وی تغییر شده فرمان بردار شدن سر از همیشه تا فتنه گشت محصلان
بقتد برین سر بر سرش رسیدند وی بتقد کثیر از آنجا عه را به ان رضی کرد که
اور ازنده بخصو سلطان رسانیدند همین که نظر سلطان بر نصره الدین افتاد
بهم برآمد و خوب است که او را و موکلان را بسیار است رسانند نصره الدین این رباعی
بدیده بمعرض عرض سلطان رسانید

عذرت تو کی نداده نه صد می آرام
می آید و برگردن خودی آرام
دزب چشم من بجا سر سبز در بستی
هم چشیدی مرا اگر خود داشت خاستی
همچو من منشیب اشدهی ربو علی سید استی

من خاک تو در چشم خرد می آرام
سر خوبه بدست گس نتوان داد
آز دل من گزیده بر دم آتشی بر خاستی
از حال من بد استی بنگار من گدلی
رو می چون خورشید او بر که دیدی

کارمانا چون بود فردا اندر کس

کاشکی که روز بودی بر چو آن فردا

خدا نام را نام از سو میگوشتی گنبد

در زمانه جان من طلسم دیدی

شاه داد خوبتی روی مدد و بخوشش گفتی ست

نمیرد جان پیش دید و نشستی

ستب که شمع ریش یار در مغز نیت

نکش و عاقت و پیشی مستی در

شکوه و در پیش شاه سیر بهوری قدس مرده

بود از عمر خاگرد باطن غلی و افی داشت

تفسیر چند جزو ترن مجید بطریقیه

تکاملت شاه جهان با و شاه را با و سی

بختی و بی خاستن بود میفرمود که

و و باد شاه اند شاه و سوری

منته و شاه شاه دست و غلام کشیر

بنا کرده و بد شاه و گاه کبشیه

نزدول فرمود می در منزن طاری

و فاش بر ستمین و سعید و لغت

و بقول تسع و ستمین و لغت و فاش

آزده میباید درون سینه و فاش

خانه تریک است به سوره چون فاش

راز ما کی فاش بود اگر همه از خود

نشدند بست می برگز یا فاش

جای تو کجاست دیدی کجا

دوست مید زندان این شب بیدار

ریش بینه و از راه میکشته

از خود نمیدانم قیامت بخاک است

نخن بروی آب و بینه نیست شاه

رومی که تو خدی می تدیردن

از رویش که کجاست است بیست

در پیش پادشاه دست و کجا است

ساقی زلفی سنا غر و سب برکت

زاد خلوئی از روی معمل برکت

چشمی که تو گشت عیب و عیب

شور و غوغا ز در و باد میسی برکت

تکاملت جهان لعل که لعل است

بهم کجاست و جهان عرفت که گفتار است

بند کجاست و جهان از که جان پنی او است

بند یک چشم که دلها همه زو بیار است

کاشکی

فاجع

چو از خانه آن جامه گلگون بر آید
برون از کنارش محال است شتر
شود ز یک لیل روشن برادر دل زنده

دل از دیده در جامه خون بر آید
کجی قطره ز اغوش همچون بر آید
ز یک چرخ توان صد چراغ روشن کرد

ولد رباعی

یار یک ترا ز خود در ماند دگر است
ما شکر راه سجد و کعبه نه ایم

کار یک ز تو هیچ نماند دگر است
یا همیکه بقتضی در ساند دگر است

ایضاً

ساقی اگر می ندی من می میرم
چنانکه هر که پر شو دس می رود

در ساعزم از کف بینی می میرم
چنانکه من چو شد توی می میرم

شاه میرزا شاه حسین، صفهائی این میرزا شاه بیگ است چو شد امیر و تون
از خون از طرف سلطان حسین میرزا حاکم قند مار بود و بعد قتل نجم ثانی
بوزارت شاه جمیل صفوی میا به گردیده

عاشقان نام ترا مونس جان آید
و این مبین بر زده جانانه ام هر روز

وصل چون بیت میسر همان خندان
من تن آن طور تیا به ام امروز

شاه و همدی بیگ بر سلطان علی بیگ همیشه زاده عالی شاه حسین بیگ
قورچی یا شنی بر این طبعی زک و فراچی لطیف درشت و قاصدیت شاه شتاب
زنده بود

بهار از اولی کس تا رست بریند
شاه کی آقا شاه کی زمانی است و زمان

که چون کرد و قوی از زور در بگریم کرد
کز کین آورد دگر دست زبان بیجا

دست در دوازده میان درم کوزه نشد
و وصل با هم شری بر وقت بیارند او
خوایم چون در دوان گویم زبان یار

بیت
بیت
بیت

مطربان نواز ناسروسی بالاسی من
 بر فشانند دست و بیند چنانچه شبان
 شناسی از خرقه نسوان و زمره لوبیان بود و این بر داعی در بحر حکیم ابو الفتح
 گیلانی همون چشم نموده بر باغی
 تا چند شش خویش نخی بر شش من
 کیه سی چود و ان در زنی در پس من
 گر قاعده کبر تو این خواهد بود
 ریش تو بجای کیه بر در کس من
 شناساق بستنی ز نام دلد لاله بیسکه رای از کاک تیمان اناوه و مهره فن
 انشا بود و زمان تحریر آفتاب عالم تاب عمر شش از چهل متجاوز نموده
 از ان بجا که زه انداختی دل را را
 که اعتبار نباشد متذرع دنیا را
 رسید به یار سراپا جو شناخ مر جان سنج
 کف از حد درخ از باوه و لایان کف
 همیشه زلفت درخ او که چشم بد بر ما
 آنگاه از دست تو فریاد کردت منم
 شناساق ردی کشن سپهر کلاپ روی کایتی که منوی از جنتو سلطان را چه حکیت را
 بود و حکومت گورمه پور بر باستان می سود سه
 اسی شوخ بک تو ندیدیم کس را
 دیدیم بجز خوابان جهان که چه بسی را
 در تا بیت عشق من غمیه چه با
 سوز دل پر و اند نباشد کس را
 شناساق طالع عبدالوهاب کشمیری شت و خوش گفت از بود سه
 از تاب رخ تو آب گروید
 آینه گر چه سخت جان بست
 شناساق موبوسی می نیند علیه لعل ساکن قصه نگارم از اعمال که نمود معتول و متعول
 شت گروموند شاه عبدالعزیز دملوی و در علم طب تلمیذ حکیم شریعتان بود و
 بلا زمت تو اب مدارالدونه که منوی بسراوقات می نمود سه
 دیده گریان دل بر این دم سوزاق
 شمع سانه بهشت خوش سر ساقی هست

باز

باز

باز

باز

باز

ای بیان آینه از سنگ ارم سازید که درین خاک مرادیده حیرانی هست
 شائق میر غلام حسین خلعت میر فتح علی متوطن قصه جاپیس از قصصیات او بود
 اولاد در الاماره کلکته در زمره منشیان مدرسه انسلاک داشت بعد از آن
 بسره دفتر می نشست و رزیدنی تا گپور سر برافروشت و از آنجا بجهت شوق شعر منسج
 و زیارات دریافت سپس بعد از میر منشی رزیدنی لکهنو سر فرازی یافت و مال
 و متاع و افراند دخت و بنا بر پیشه سفیر انگریزی دیگر که بحال تدین و انصاف مشهور
 بود ترک توکری کرده بخانه خود متواری گشت و با بتلاسی بعضی مواخضات خود را

بدست خود گشت

سینه چو خون چکان تو بدگرگان نشان دای تو و دای عشق و دایان دای
 ادی شب بیاز در بر برای و لغوازه بر سرین جا تو در قدرت جایی من
 ن شبایب حاجی محمد حسین در معنی در عهد محمود خان افغان بشاعری نام
 بر آورده همین یک بیت وی در نگارستان سخن و آفتاب عالم تاب بطورست
 بتکلیف روان سوسن نمناک می آید که تا آید بیابین استخوانم خاک میگرد

شبابی سیاه کوهی در زمره شعر او بند است

گسی بزگشتن بکویت نیارم پوسته بطوق زلفت مگر گردن صبا دارو
 مشعلی معرفت شاه شبلی از اقران ملا عبدالرحمن حاجی است قطع
 دمی سنگی را رقیب میزد چوب سنگ همی چوب خورد و می نماید
 گفته امی سنگ جیرا ز دت گفتا بهتر از خود نمی تواند دیدن

شبی یک خان ابن برمدوق خان خلعت ابوالخیر خان سلسله نسبش بچوچی
 بن چنگیز خان میرسد در ابتدا در حال بعسرت در ترکستان بپرس برده پس بخدست
 سلطان حسین میرزا ابن سلطان ابوسعید رسید و قدرت و قوتی بپرس سانبده

شوق

شباب

شباب

شباب

شباب

بزرگستان مساوت نمود و در برج و برج سینه است و تسبیح نوی از مردم فراموش کرده
 بر اطراف و اکناف ترکستان متصرف گشت و بعد وفات سلطان حسین میرزا
 بر خراسان استیلا یافت بسکه خلیج تنگ و سفک بود بر دست ملازمان خود
 مقتول گردید

کوش و در پیر و نیانیا و روی خدا
 در مرد زیدان جانی و حسین بیابان
 مشتاقی از بند پر و از آن کونا با بود

تیک در بر شد ست کار جهان
 زعت یار من ست بند ارسه

شجاع بیوان الیم بنو الفوار شجاع
 شجاع کرمانی از آل شاه مظفر و ملاذک
 قطب الدین رازی است و محمود حوایه
 حوایه شیرازی و دست شمشیر

بسیار از سینه بطون با برک
 بر شود و کند شمشیر و بره ساگی
 کف و نصف مجید
 زید از آن کعب بود عقیدتی
 و کشته کلمات نوعی بر خفت
 و قوت حافظ
 بر رجه داشت که جماعت
 کینا بر مدیت کجا پیش
 یو میگرفت و در سینه
 بفتند و شمشیر

میل در چشم پر خورشید
 در تیر تیرا کیمه خرافت
 قدیم کند و با بر و در خود
 مدتی از محمود و جیدان
 و قتل بر خاسته و اولی
 انتر از مکره تاثیر فخر یافت
 و در سینه است
 و شامین و بسببها و بگوئی
 است و عشرین و عثمان
 ز بعد از جاود است یافت
 و بر حسب

و صیقلش نقش او را
 بر زمین سینه برودند
 وزیر زمین سپید و نند
 و در سینه سبعین از
 نایه زمین عشر کیمه
 بر پیش سندان محمود
 روی زمین ملک زاید
 در بر یافت این

در باغی موزون نمود و بود باغی

محمود برادر همیشه شیر کیمین
 میگردد و خصومت از بی تیج و کیمین
 کردیم در بخش بیایا بد خسلق
 اوزیر زمین گرفت و ماروی زمین

شجاع
 شجاع

جان در طلب عشق تو مشیدائی شد	دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اندر جلب وصال تو گرد جان	بیچاره دلم گشت و بر جان شد

وله ایضاً

من جرعه صبر میکشم فرزانه	بین غصه و همدرم خوردان
نومید نیکم که عاقبت حق ز خاک	روزی بی برادر پرکتد پیامت

وله ایضاً

بودن گفته بی دلی مشید: چونے	بے مابر آن دلیز عتس چونے
دل گفت ترا حاجت پرسیدن است	من خود برد لیرم تو بے ما چونے

ن شجاع میر شجاع ایدین محمود نصف خلیفه سلطان فرزند خلیفه اسدالعدا صفتی
منزل روضه رضویہ بود

بجای

نامن چو خاکم کنے از غصه میرم	کین جور و جفائی تو مکر باد کرمی هست
قردم بدرد و مایه درمان من کجاست	از درد دل بپاک شدم بایر من کجاست
دلم گم شد تو درمی از نگارست میتوان دانست	زمانه شیوه چشم سپاست میتوان دانست
چون قفل بیدلان شمشیر کین گیرد کعبت	گر نریز خون من خون شمشیر ایدر کعبت
بی اعتباری همچو من بر چه خوختواری چو او	در چیر خم کز قتل من بایر بپشیمان از چه
آدم اورا بر زمانه من بر زبان می آورد	بخبر از بی نشان بر دم نشان می آورد
سیند بر دم بیرون سر از گریبان گنگ	هر طرف مرغ دیگر را در فغان می آورد
گفتت دم قران از عشق و آشنایی	این زمان خاطر خورم نه تو و آرو نه من
دل که بی غصت باک شده او گشت شجاع	شرط آنست که نامم نه تو دار و نه من

وله رباعی

روشن شده از شمع خست مندرت	جز غم نبود ز عشق تو حاصل من
---------------------------	-----------------------------

اشدای بد هم جای نمیرد هرگز
از بسکه غم تو کرد جا در جان من
مشی عفت نیشی عفت غنجان کمنوی از و نواب سلاک جنبک است
که وقت تحریر آفتاب غامد تب کرده ساه عمر زشت با معجزان صوبی و کمال معنی

بود

در سینه من زخم عیان است و عیان است
بر روی رخ باریک آن است که آن نیست

شعنه از سادات کاشان بود
چو غم پدید بود هم بستوری و تنه است
ز سحر گلی ز شگفت جز زندی و جز

شرف است ملا عبدالرزاق در شعر گوئی مشتاق بود

از عبار خط جمال بار است و در آن ترش
سر نه شب نو بخشش بد چغت شود

شهر را بر اسپرین کمنوی بن عایر عینی از چهار سست بو غمغ سید سپیده نیک

می نوید و غمغ سید سپیده نیک بود

میگفتش عشق زری تو در شب
بشدندی من شبم گو تو در شب

و در پیشان همیشه خوش لب بود

و وقت سکه بلبل سید
دیدم و غمغ سید سپیده نیک

زین رخ و زین خنیا بود فی مثل
در کاب و پیداه و نور نیک

میگردد در سست از خوف تا کاهی کاهی
تا کجای و نجان کجای و کجاست

مشق در حجه معنی کمنوی بن عایر
بجو کجای کجاست و کجاست

جدا شد هم ز تو با درد و تو در پیش
مشق در حجه معنی کمنوی بن عایر

مشق در حجه معنی کمنوی بن عایر
مشق در حجه معنی کمنوی بن عایر

از آن فصل نیک بشیر ز بود
مشق در حجه معنی کمنوی بن عایر

شیر ز چغت نمود

باز
باز
باز
باز
باز

بغف از آنکه مگر هم من اشتهت در گم	نه فلک پای نهاده بس در دست بخت
بایسپه دل عمامت شرب نمی آید کار	کی بآب از چشم ناپسند تو زین ششستن غبار
توئی پید او پنهان در دل تنگی که من دارم	تشریح چون آب یا قوت دست در گریه پیت دارم
عقدی میل طبیعی چیدون و استکن	ای شتر در دل چون سنگ بتان جان
شتر طی قزوینی موزون طبع در زمان سلطان حسین میرزا بود و بجز در تجارت کسب	

عے نمود

بر کجاست من که بکین میکشد مر	قربان او شوم که چنین میکشد مرا
شتر طی قزوینی پنهان بود در وطن خود در کان عطار سے می چید	در فرقت زن شی میرم که ناید در دست
کان مستم نادید در روز چند با بجز در دست	

شرف اردستانی شتره نجوش بیانی است

کو چنان بزمی که در وی چون بر خواب غم	کس ناید و تا بروز شتر پیدا کنم
شرف جو جانے عمر خود در شیراز بسر برد	

بھی چون تو چرا در پردہ باشد

شرف زرد تیریزی از اتراب ملا وحشی تافعی است

بگذر خوش بایکس ز قبض زن ایروز	اگر خطرے تو کم گیرد گناہی نیست پناہ
جان و بر سوخته بادیه شوق ترا	مدد از هر سے خشر و مسیبی تر
جلویش تا به مقصد دران در و حجاب	کوز دست بدست باؤن تان تر
کشته تیغ تو آگه نشد ز لذت زخم	مضطرب بسکه ز کسبیت قائل بود

شرف شرف امیر اصنافی در عصر سلطان مرسلان بن سلطان طغزن بود	شرف شرف امیر اصنافی در عصر سلطان مرسلان بن سلطان طغزن بود
گر تو انی ہی صاحب گذر شیبی در کوی	ور دست خواب بر ز من سپاسوی او
آن زمان کا نجوسی آپسہ بشتن	تانشور و خواب خوش تر کس جادو او

شرف
شرف
شرف
شرف
شرف
شرف

خون چو زنجی نظری کن زرد و لطف
بر خاک من که صید خون بهاست

وله رباعی

بر خطه ز خطه دیگر زار ترم
هر دم ز دم دیگر دل نگار ترم
گویم که شوم غلام زده بر ساعت
چون نیک نظر کنم گرفت از ترم

وله ایضا

نفت کمال دانش آری بسته به
فروغی تن بسین که تن کاسته به
تن چسبیت ز بخت در این گرد
بین گرد زده من تو بر ناسته به

شرف مولوی محمد شرف الدین زروس
شاه ابو الحسن ابن شاه نعمت الله پهلواروی بود
صلی عظیم آباد همیشه زاده

درشت

نکاهی بر من مستانه
من دیوانه را قدر ترانه فرما

کمش شمشیر بیایا کانه قاتل
بقتلم جیلوه از کایه فرما

عجواهی محتسب در کعبه بار
تلاش است در میخانه فرما

چاک از دست جنون دامان است
بی سرو سامانیم سامان است

نایب بیابک در کوشش مرد
در باغی شیوه جانان است

بی شرف تیس ز می صحر اگر رفت
تا جنون را دست در دامان است

شهر سینه یزدی با شرف الدین علی یزدی
تاسینه ام از تیغ جفا چاک کرده

خوبان نظری بر من غمت کانه کرده
شرفی که در خراسانی از باب

شرفی که در خراسانی از باب
نزد عشق حرام است بر آموده

بیت بردست و پینه داغ
که بیابان ز سر اند شیب بحر آن ترا

بیت بردست و پینه داغ
بر سر خوشگیها تنگ است

شرف
شرف
شرف

سغید گشت دو چشم چو پیر کنگا سگ
 در انتظار رخ ماه کار و خوشش
 شعله پیدت امرنامه سپیدت و آنرا مازگش
 شماره شکر گوشت بود بر نه وقت
 سبحان علی خان کینه تا نزد سال سپید بود
 در سینه تمان و حسین در
 ناست عشر شند ز آتش و باقی کا پیور
 در بر بود با موزونی طبع فکر سنجید
 زین برگزیده و دشت

خون است دنی از سوزده جانکوب جناز
 در این سن امر و زگر غم که کشیدی
 و ادوی بر بیان شعله دل صفا چه کرد
 تا سر با نفس خصت پرواز نیست
 بیچون کسی که بران شعله آتش گذرد
 شعله گر آه جهان سوز گشته سعد درم
 یاران بفرنگ نیور هم نمانده
 هفت پیرا جین غمزه سفاک زنده
 شعله خوراک که شعله در جام و شمش
 اگر ترک صلاح از زار پر غم می آید
 شهید تیش جو کشتن غیر شدن مردم از غیر
 چه بدنتا که جندش حشید ز زود در
 بیای شورش سودا کور و این که از
 بین سودا ما هن که آن چرخه تامل
 بس با شش هم برین سره کار و شویند
 باز خود را بدست ناکه یار سه کوشی

استان نبود پوشه ن آن گفت
 ای بر زده دامن چه کنی روز جزا
 افسوس که آئینه زوی بر سر خدا
 رشک آزادی مرغان کشت از غمت
 جلوه خاموشی این بزم پوشه غم
 چه کند آه چه سازد جز درد نه غم
 دین سینه امر هنوز همه جا درین
 سه او خنده بر شب بسی
 زین که در دست حشید شمشیر
 در از عشق بیان بر شمشیر
 چه جا بدست کبر که شمشیر
 کیون نبودیم تیرین زود در
 گریه یانی بر سینه برین
 بقدر قلبین و شمشیر
 سینه سازدن بی شمشیر
 آذین ای ز پاره چه در

۱۰

شعور شیخ عبد الرؤف لکنوی از شیخ زادگان کهنه و تندرسته صحیفه بود با خواجه
والد ماجد مدد اهل طایفه کبیری در شت از شعر او نامور زبان اردو بود و در فارسی هم

شکر نشانه می نمود

تو صد و نه نسیم حسد مست	ظلمت رنگ رخسار نامه بر مست
ظلمت کردی چه قیامت کردی	برسد نیزه سحر نامه بر مست
آبی غنچه باغ دلم سرور وان کیستی	بیا بر بجران تو از م آرام جان کیستی
در دیده دو آن بی تو خلق خدا شبه ای تو	مین ای چشمه جویایی تو تو میمان کیستی
منون حسرت شوم مجبور چه بکانت شوم	قران شکر گانت شوم ابرو کمان کیستی
چون شمع بار اسونجی آتش بجان فرد	خوش وضع جو از موضعی زرد و مان کیستی

شعوری از ارباب سلیقه و شعور خاک تربیت بود و بعد اکبر بادشاه در هند متولد شد

درود نمود

مرا از خانه بردن بردم از زوی تو آرد	گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد
شعوری کاشی باین تخلص دوستی	در کاشان گذشت تا اندوندره نویسان
هشتبانه واقع شده که شعاریکی	بنامه دیگری نوشتن یکی از این برد و نوشت

که این شعر از دست

دوریم بصورت ز تو نزدیک یعنی	باتند دو مصرع که نام برده اند درود
و بعضی این شعر را از یکجا در شوقی	س و بی گمان برده -
دوم شعوری تمیز کجاست که انشی	و روح خفا در اندونه و قریب یک نان
صارت و شت و دیوانه ت و بی شمشیر	مزار شعر گذشت این رباعی در دست
چندین که غم جان است پایه خورد	چون کن از زامه غم مست پایه خورد
امروز غم نخوردی ترسم	فردا غم نخوردی ترسم

۱۱

۱۲

دو زشته عشق و صبح گلشن در غیر آن اشعار شعوری مشهدی از غلطی ایشان
شعور سے گلشنی گامشته

شعوری نیشاپوری گلشن صلی باس به سنو می و صوری مست ...
یک کر شر کران نیم چشمه بزرگتے

ن شعیب ملا شعیب خوب سی تمیزه موران حسین خوب سی پوسه
بقدیرت هر کس هسته بزرگ شوی

وزن بقامت هم گشته وز جوانی درم
که این کمان بهو ای نفس کش ده شو

ن شغف آقا عبدالقدیمی بگفتش دو زبان هم بود که در زبان محمود و خاندان
افغان کو کس شاعر ر بند آواره نو دسه

بسی نیر به نده عری نه
همیش بر دست چاک کمر بست

شقایق محمد در صدمه اندامی به زونی صدمه بی معنی در شکر نظر میا شیدا
بظا کبه و ظرفیت در محاف و خوش صبح عازین به کجیر شرف تیرین حس شقایق

اصغر دنی را بید که سخنی و زرنه با این شیدا به نچه در می زیدن بی معنی خود پیش
عظیم گدشت دگت که باقی شکر سنی شکر بر زاید و که همه شمش معنی به

بجز از بیته به نکلان گشت برانه دل
تخم نوزیر تا بر جبه که اندر ز شوق

آورد و غ عشق تو به صد شکر است
بسیجی به هم ترسد غایت با نگر

سعد خا به زرد زده شکر شکر به نقره
شقایق با خرد زنی از سوات که بر خرد با نقره آید دست در می غمشت غمشت به نقره

شعوری
شعوری
شعوری

شعوری

تعالیٰ مشروح ، اند پس توبه را بشفا عت برداشت گویند خط شفیع از اینجا اوست	نسیم میرمه از کوی آن گلج امروز
بیدیه نور نظر میدید به غیب را امروز	بزرگ توبه شیتیم بخون ز چه نیم
زدست میاتی اگر بشکنم خار امروز	چرا شب بزم شیوخ بی برده آنکس
غنی آید ز ساعوی بعینا تا کنی آنکس	بغزه او عده فکرم خود او سیر صبح از غم
که شب میکشتم خود را اگر فردا نمی آئی	شفیع خراسانی از بزرگان زادگان خطه ایران بود . . .
بادام حشیم را بشکر میتوان گرفت	شیرین بود بقیچیان که نظاره پیش
میزند مرا در دل هر که آتشی دارد	من ز خشک میسوزم هر که صوفی بود
یاد زلفت او بادل خوش گشاکشی دارد	که باکش اندازد که کشد بر بزمش

ن

وله رباعی

پایه گسار بزم الفت ما نیم	وردی گش بادیه محبت ما نیم
با اینجه معنی تو صورت ما نیم	آینه بفتاد و دولت ما نیم
شفیع میرزا محمد شفیع مشیرازی از اطباء و حاذق بود اکتساب علم حکمت و دیگر	علوم در شیراز کرده و بیکتا فی کسر بر آورده

ن

نینداری ز غم شبها بجز آن را سحر کردم	ز بقا جان دل بر چه بر ای هر چه ترک کرده
که من کرد دل چون گشته از جا در گز کردم	تو با بر کسی خوبی باوه پیما شود آن دنیا
که حسرت نامی ایام قراق از دل بدر کردم	بزم و عدا و دید از تو آن بی انصافها
یک نظاره جان دادم حکایت مخفی کردم	شب و صدم شکایتها بر لب بود از خرق
شفیع میرزا محمد شفیع نادر فی از سادات انجمن است و به پیشیه علاقه بندگی سب	

ن

و چه همیشه نمود

قسمت بر کس پریشان شد ز صد جا	چون شکست آینه چندین عکس زد جلوه
------------------------------	---------------------------------

شقیب میر حسین معالی قشاپوری در فن مہارت کامل داشت و سولوی جامی
اورا در بین فن کیما سے انکاشت میں مہابھم

نادر از دست سے

شہ بخوبی روی این جور پر پوش قلاب کس ندید ز خاک و باد و بکشت قلاب
شقیب میر محمد حسن کنوئی فرزند میر ابو الحسن پیر سید حسین کرمانی است سلسلہ
نسب خود شاہ عباس مہغوی پیر سید سعید حسین دور دور محمد شاہ بادشاہ
پندر شاہ سہمان آباد رسیدہ بدت و احترام سپہ نمود و از انجام در جنگ کہ مدہ از
پانجا بجار بقدرت و میر ابو الحسن رحل آقا است بیت سلطنت لکھنؤ انداخت
و میر احمد حسن شقیب کہ سابقاً عزیز تخلص داشت باعث مخالفت نواب متعلہ اہدولہ
وزیر بادشاہ و در شہ کا پور قیام فرمود و مصلحت بہت بدست قاضی اختر میر رسید
دور از دست سے بیانات عشر پیر مرگ کشید

نہ فرود کل دے سوسہ بہا کشت کپڑوں کہ دیہی ان گھا کشت
از شیر عرسے ہوس کسے نہ بسکن ہی نادرہ تو پیر سے
دیر پر ابرو از غم جان کر سبیر بند کج و گزیت دو چندین گریہ
شکر می شیرزی و می نی و در چہرہ شولے مستی داشت سے
ز عقل سیدہ خود مقید دینہ کجاست جذبہ عشقی کہ اورا نادرہ نیم
شکر می قندرسکی ز زبان خود در زبان کند و شکر میر سیت رہا سے
گردون تاکے از تو در خون پش جانہ ز اہلہ می تو محزون پش
نہ کہ تو مجھ دونی و مہ دون پر نہ بنا و عجب زانہ تو گردون پش
شکر می کنور دونت مسکنہ کنوئی فرزند را بہ بان سنگہ زخمی و روتش در شہر
نادرہ سوزانہ با شقیب تقاضا فرشت اورا ہی غریق و مذہب و ادب کی کتب

مہابھم
کتاب
کتاب
کتاب

دو قیقه رخصت و در عکس ریاضی ثلث الصدق پدر خود بود

خوبها زخم خدنگ ست شیدان ترا	● زندگی مرگ بود کشته حیران ترا
عیان پیش نظر برق من ترافی بود	چو بر رخ تو کشود چشم بنیا را
سینه کل از زدن غم یار مست مرا	آه سوزان نفس باد میار مست مرا
شمع را نیست درین کله احزان گفته	چشمه بیدار چراغ شب تار مست مرا
بر او از من نامه دشناخت محبوب ما	تا صد بار آن دشمن داد و کتوب مرا
شکست لوحه تا از روی نیت پیرا	تو دل برت کسی دو که چنین پیدا
خوش تا زگر عیان آفریدند	جراحی دیون بر ایمان آفریدند
دیگر نامه بر از کوی بی رسد آید	نه مه بر من خود شرمساری آید
شب چون کسی بر سپید از دشت کجا بچو	گفتار همین جای بود او از خانه بیرون کرد
بزمی گوید غیر از رشک میروزمی بزم ما	بغما میدم اما خوشدلی اظهار میکردم
شما تم و در هر کویا میز بر تو +	رشکم نگذار که بر پشم خمی بر تو
تسه شوری و شغفت دیدن تو	عیان نمود که پنهان با نظر داری
شکیب میرزا عبد الوهاب طباطبائی مشیر از سی شاگرد میرزا که کچک و صالی است	
نیکو فکر و خوش خیال و در زمان نابینت آفتاب عالم تاب زنده بود	
نگار از چه با غم دیدگان ترک کرد	شکسته همه یاد او شد و فاجره و جفا کرد
سه انگشتان مخطوبت خندان خون جوان	جفا کردی که این سر خیمه رنگین خاک کرد
شکیب میرزا شاه صفائی ثنویت روضه امام زاده زین العابدین مایه بود	
دو لاغر نیت ملک حج ز نمود و از نجا پرشته به بند و سندان رسید و مدتی رخت	
نواب جعفر خان گزید پس رخت گرفته بوطن باز گردید و با سع	
واعظ نیز خرفات خود غمراه مشو	خورشید صفت و این بر ذره مشو

شکیب میرزا
شکیب میرزا

شمس شمس الدین باقلائی فرزند مولانا محمود باقلائی بود

دری گذشت امروز چنان میگویم کسیت از غم تا بفرود میگذرد

ن شمس خواجہ شمس الدین جوینی دستور سلطنت و کرم ملا کوخان و خلفش القاقان

بود و بست و نه سال بحال دیانت و حزم با انجام تمام این منصب قیام نمود از غم

و میگردد تحت سلطنت نشست اورا با اتهام مسموم ساختن القاقان در سال شصت

و شصتین و ستائیم در قراباغ بیخ بدیع گذرانید محمد الدین بکر در مشیه و می این

رباعی سوزون نموده که با اتفاق شعرا و سخن شناسان بی نظیر است رباعی

در رفتن شمس بدین عشق خون بکپیبه سر روی بکند و زهره گیسو برید +

شب جلد میباید کرد در ماتم و صبح بر زدن نفس مرد و گریبان برید

روزی مولانا بدر الدین باجرمی این رباعی بخود شمس الدین نوشت رباعی

دریا چو میباید است گفت خواجہ فقط پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط

پروردۀ تو که همه درون و وسط دولت نذر خدا کس را بقصد

خواجہ با ندم این رباعی نوشته اورا مقتضی المرام ساخت رباعی

سبب بره تغیر چون بیضه لب کاز از مسیای نبود هیچ نقطه

از نگه خاص تا از جاسی غلط چو پان بد هر بست د از تده خط

شمس شمس الدین دبیر مؤبد سلطان ناصر الدین غازی منشای ممالک گردید و در عهد

سلطان غیاث الدین بلین منشای رسمی ولایت کامر و غرامتیا زیانت و بافت

بزرگ سلطان بلک بنگاه شتافت و در سنه سبع و سبعمایه در مغرب لحد غروب

کرد امیر خسرو دهلوی در شت بهشت ستایش می نموده و طبعش از قسام شعر

بسوی قصبه بسیار اعل بود

سی همه کاره از قونیا دانی خام

داوود و دمش مراد عده مها خام

۱۱

۱۱

نخته که دم چه شب چشم ندانم
نخته دارم دل از اندیشه زوریت که چرت

صحن بود زبان گوید که سیدانی خام
زبانگ تو چفته همین تیره پیش سنانم

شمس شمس لدین شهنشانی از میرزا دین ویر خود بود
پیریز خورده از سنا چو نغمه

شمس شمس لدین کاشی طبعش در فکر خوش تلاش بود
تلمبه با که پشت بدو ده ده نی

بزرگی همیشه زانکه لغت بی چون
شکوه حسن زانکه زگرنی بر نگیرد

درین ساعت که ای سادای بی در میان
دین فکر که چون دجوت نیند بگر

شمس شمس لدین کاشی طبعش در فکر خوش تلاش بود
کشته عشقم نداره به خیر با

شمس شمس لدین شوی از علما عرفان نزلت نصیب بود
یا بی خسر اندم که نیاید شره

خیانت کس و چه معدنیت سے نمود با علی

نه رتبه گردون و دین ردد
کفتر سخن تلخ کوفت نموش

دگر که بر دو غوثیقن بین ردد
چون بنیب من بر رسید مشیرین

شمس شمس لدین محمد سبت نه نصیب سبستان و مشرف جمیع یو
یک حکم بدین بدو دنیا می بفرست

در و من یوز بجز خود و کی بگذشت
دین رضا و دیر و از جمله می بگذشت

گردانی تو بجز نیچ و یا جوان فیت

شمس شمس لدین محمد سر بر سر نه جانانی از شوق
پسه می عاشق شده اپنی دگر و بر بر موی گرای

شمس شمس لدین محمد کرانی خلف معانی شکرمانی بود
سے نمود

شمس شمس لدین محمد کرانی خلف معانی شکرمانی بود
سے نمود

فیت سے

آن سوی سحر که در سنا به خود کرد
شمس شمس لدین محمد کرانی خلف معانی شکرمانی بود

کرد عجزی و فیت با کس
شمس شمس لدین محمد کرانی خلف معانی شکرمانی بود

فان
فان
فان
فان
فان
فان
فان
فان
فان

درد و غم فزون کن جانم عشق خون کن
 از غلبه بیرون کن در قمر تهمان د
 بنگین خان نام برکش از این آنم
 بگسل عقل جانم و ز دستم گران د
 شمس شمس الدین ملک سجری از خویشان سلطان مسخر سلجوقی است که تاج
 سردی سلطنت گذشت و عساکر پادشاهان را منزوم ساخت ریاست
 بادشمنین خود دوست بسیار است
 بدوست نشایدیم دیگر بار نشست
 بر نیزه انگبین که باز بر آید سخت
 بگریز از آن گمبس که با بار نشست
 شمس شمس الدین منصور موطنش فرغانه است و در علوم حکیمه یگانه صدر شریقیه

خراسان بود

کم نشین بایده آن که صحبت به
 گر چه پاکه ترا پلید کند
 آفتاب ارچه روشن است اورا
 پاره ایرتا به بد کند
 بر نیزه که شمع است و شراب است و من تو
 آرد ز خردس سجری خاست ز بر
 می نوش از آن پیش که معشوقه پیش
 با صبح بگیرند و بر بند دو گیسو +

وله رباعی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد
 از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
 از آنش رخسار تو خواهد بر خاک
 دو دیکه هزار دل سیه خواهد کرد
 شمس قاضی شمس الدین لایحی شاه طماسپ سفوی اورا بتعلیم شاهزادگان
 برگزیده و بزبان از شمال عمرش که نود و پنج و زگر دیده بود

چو آفت در راه تو سپرد ز کار من
 گرفتار بلای درد و دل غم بشمار من
 ن شمس ملا شمس الدین ابن مولانا عبدالکریم عظیمی از ارباب فضل و کمال نچو در وقت
 بتدریس طلبه علم برشتهغال می نمود و شمس تپسی بنسوب تپس یعنی سب پیش
 غیر مقید از خاک مشیر از دست و ذکرش در صبح گشت موجود غیرین شمس است که آن

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

موقوف تصدیه خیرین بطارحه و با آن سوخته یکی از قصبات خراسان بوده و مواعیت
 آفتاب عالم تاب پر دور ایکی گمان کرده و بو خان از زو که با تابع ملا علی بر نظر آباد
 و چه شهرتش بی تپسی کثرت سپیش در دلقش نگامشته بهمین سخن فطرت زبان طعن کشاؤ
 و این شهرش درین طبعی از فضل اشعار و حمد سلطان سعدالدین قلیخان مست که از فرزند و این
 خراسان و نایب سادس چو دروین شهرش کم در قشود تو معیت بنای ایوان شباهی واقع شده
 مشعر به زنده بودن مدوح و مایح آسان خود و کیم به سادس دست
 در سال پانصد و نود و یک تمام شد و آنم چو قلعه بر همه عالم خجسته باد
 قصه بدش در مدح سلطان قلیخان و دستور سطر نظام الملک سعدالدین محمد ابن
 که رنگ پیش نظر احترامت بعضی اشعار از ان بر پییده حواله زبان خاصه میشود
 نیز ای سپهر حسن تو را اختر آفتاب تا انگیزم در خلق مساع آفتاب
 چون یوسف زنده توفی پس جوار دار تا افسر جمال نسب بر سر آفتاب
 بی طره چون تو بستان طره چستند بر گزند به سایه طوبی بر آفتاب
 خورشید پیش ابره سیمین عارضت در بیای معیت نگم بهانه آشر عرفت
 پیشت که شد در یچ عصمت سر آمان از غمزه بین که تیغ جلی در گم گرفت
 از سینه کاروان نعت گم میرود با آنکه آذو تو بر او بر گم گرفت
 زان آبروی حسن تو بر در زیاد گشت کوزنگ بچی آصف ثانی اثر گرفت
 از انظار ملک وزیر سیاب دست از فیض گمانت شجر ملک برگرفت
 ای گلشن خرم تو سهر و بهار دیگر تویب مشک ن و تو نعت خدر ملک
 بی کو توان عدل تو فرمود گشته جو از غنچینجی و درت بیچ حصرت
 خزان کرد کار برین جمله رشت بود کز ملک پیروز تو باشد قزار ملک
 دیده تره منم گشت مست دریاکی از ان صد گم بر سطره رخسار غلظت ان پیوستم

عبد شکر کعب بر خلد کمان بستم	ابست چشم چه کرد و خرد که از بس شرم و
از روی در محو کتد قان عیب	بر صیقل که شاه هر وی خاور سے
قندیل نمان معلق ازین طاق حیسر	فرش غیب شیر خورشید کهنه
پیش عثمان خسرو گردون چاکر	بسیج پناه خیز شود بی تدم زوان

وله رباعی

گردن که پیشو طاق چون ابروست
در بند جفا و جور چون گیسوی تست

بر تاشیه سوسن آزاد از مشک
بنوشمت خعلی که با سمن بندوی تست

شمس سوزنا شمس بهرین ابن علی بن ملک
از تبریزی معروف است شمس تبریزی

از اکابر دیار و عاظم کجاست مولانا عیاض الدین رومی در نقاب وی کجا مشت
المولی انا عز الداعی الی الخبیه غلصه الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح

شمس الحق و الدین نور الهدی الاولین و الاخرین و شرح حالات و فضائل و کمال اشهر
نجات الانس و ذکر کتب سیر او یار الهدی مسرود دست مولانا اردم در خدش

عقیده کمال دشت و مولانا شمس الدین باختلاف اقوال مرید شیخ ابوبکر سید
شیخ زکریا الدین محمود سنجانی یا بابا کمال جنبه می بود در دستمه شد شصت و چهل و دو

یعنی مولانا اردم را با کعبه و گرفت بهت کس از زمین تا از نخله ملا الدین محمد خلف تخلص مولانا
روم بود در دستمه شمس اربعین بیست و شش کردند وقتیکه تیغ بر در اندازند

نعمه زد که فاقان بهوشش وقت دند در گاه بهوشش آمدند غیر از قطره چند خونی چیز
نیفتند از آن روز نشانی از وی قدس ستره پیدانشد و هر یکی از آن منقابه

سبعه بنامی صویبه بتلا شده جان دادند از اشعه کلام شمس این شعر است
در طوفان جرم بودم وی منیچه میگفت
کاین خا بدین خوبی آتشکده باسینه
شمس سید شمس امین علی هر نه بود این بیست صفت با یکی شب از کلام او است

لا

لا

سید زان سان که به حکم حکم
 زبانی راه کایت میکند
 آفتاب می خورم نمود ز روی
 با شمشیر خشمی ترک زد و برت
 اگر چه تو بوی بخار شمشیر
 در دین بزرگ بود علی
 از شمشیر پر شست زان مقام
 امی شایسته است که
 تا به شمشیر عباس
 در میان قصه و روایت
 بود در زبده و در پیش
 بر شایعه و سی نماز
 در سینه و بیعانه
 تا به بی بی دشت
 غره گوشت کرد
 بهشت آشنای حرفی
 از گشت تا به گشت
 عزیزان از علم و فضل
 من بخوبی واقف
 بر سید گریند
 بلکه فکر میکنم
 این وقت چیزی
 بنام من نرسد
 پیش محمد نام جواب
 داد که ای پدر
 بزرگوار از منبر
 فرود آمدن
 هم بخاطر نرسد
 پس از منبر
 نزول کرده راه
 خانه خود شمشیر
 گرفت از دست
 ربا
 دل گفت باز
 رفتن بر جان
 نرسد جان رفت
 دست گیرد
 سان نرسد
 نرسد که چون
 نرسد بجان
 نرسد

ن شمس بر خسته ز معادن از جای است

لشکر است چند گروه
 در میان گروه
 جسون من پرویت
 در عا شوق چنان
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 جوی خنده چو برش
 درگاه میگردد
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 بی بی کستان
 از پیشان است
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است

از جان ظاهر ز تو خسته
 در دست
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است
 شمس بر خسته ز معادن
 از جای است

ملایک

ملایک

ملایک

ملایک

ملایک

عینوزر باست

پیرای که با شمعان نشان مست منم
 بر عشق تو مشهور چون مست منم
 پر جا که جوانی مست بود پیر و پیر
 آن پیر که پیر و جوان مست منم
 مشهور تخلص باج پیش صاحب معزوف
 بشور صاحب خلف سطر جان پیش
 صاحب دز قوم فرانسیس که شصت
 از نصاری اند ابد و شور از وطن
 بسیدند همین با توطن گزیدند
 اگر چه موند و منشاسش قلیع علی
 ست مکن درین زمان که از ترک
 جید فاسدش ملی و افروبی
 رسیده در شرمیه
 بحال فراغ نالی در خانه عالی
 آقامست دارد علی الدوام
 با دانه کاس و جام عدم
 شام با صبح و صبح را بشام
 می آورد ریس باوقار و غلیق
 و خوش طبع و ایرایش در وقت
 شایسته بوزنی طبع و جودت
 ذوق و رسائی فکر نمایین
 لطیفه را بسک نظم اردو
 و فارسی نسک میازود و دیوان
 ریخته ریخته خامه پیش
 طبع پوشیده مطبوع طبع
 مگردیده و وی از دوستان
 منشی خد حسین غریب کویلی
 است که ذکرش در باب شین
 معجزه پیر و این ترجمه و شعار
 شور منتخب از انست که غریب
 برای شرح این مذکره

نظم کرده است

بنگای دلم ر بود آن شوخ	مقتده بشکل کشود آن شوخ
از خ رنگ تازه شده پیدا	غیرت صد بهار بود آن شوخ
سو ختم سو ختم ز آتش رشک	در بر غمیر چون غنود آن شوخ
جان پده شور بر در تاتیه	شکر آه ترا بشود آن شوخ
چاره گر فکر میکن عاشق بیم از منم	دارد در منم و رودن از آن منم
قیس زمان روز که جان داد عشق نیک	زینت دشت منم روق کس از منم
حاجتی نیست که خواهم بفسم بایرین	صورت یار منم بوس و غمخوار منم

شورش سید بن کهنوی تمیز میرزا قیاس است

که باز تازه بک بر من نزار آورد
 که در باغی مرا بر سر قرار آورد
 بآرمین و ندری نمیدانم
 گشته غم کرد و غمخواری نمیدانم
 شورش محمدی بگری خوش فکر و نیکو گماش بود
 و در شهر بانه ابوفاقت
 خواب ذواتقار بسیار اوقات بیه خواب
 و بر او اسطمانه ثالثه عشر راه آخرت

پیچیده

خون بهای طلبه گشته شمشیر جفا
 ای ستم پیشه بوش گشت با بگری کن
 شوری از کلام نیکینش زرد لیا شوری است

په پشه عالی بنارس که امروز
 یقین دانه که خواهد هر طرفه
 شوریده اصفهان بی شوریده معروف بود
 در عشق تو بسکه صبوریت
 از شوی بخت بد بیک لغزیدن
 از یاد و شوق به شوریت
 مدد سیر خاطر تو دور نیست آدم

شوقی از سادات قدس بود

در کاستان نفسی لغت بر افشان که در
 گوی بر آتش بگرم دامن سبست
 نغمه دشتک بسید سبب نشیند
 بر تکه که بیله از دل بر آورد
 در گریست از مهرت شوی خرمی بهر
 سبب این شکر تا زکی مزاج از جوش
 از حسرت سوز جگر و تش سینه
 از پشت گرفته برین شمع مزاج
 بنجوری غم تشنگان و میر سینه
 که غیر طره مانند تر ابریش سینه

ن شوکتی که در ابر سینه
 در باره آن چندی با غفران بسد برده
 و برهنه ز گشت و باره هم باره
 به سری بهر سینه آخر کمال است
 و خواری از دست مستحق طرب شهادت

شورش

شورش

شورش

شورش

شورش

شورش

چشمید

بنا شاگر خورشید جمالت امروز	آفتاب آمدن و از همه کس گرمتر
برخت گسار اگر دیدم نگاه اول است	می توان خورشید خاتم را نگاه اول است
برخاست چو نعل ز صد و ششده بیان برد	نابی بگرداد و دلم را از بیان برد
دید از دورم و دهنسته تعافلی کرد	خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
آفتاب بگمانان یزد از دلم یزد و من	غریبم یکیشتر گر یک آشنا شدم
تشیخ و کلاه پروانه و بلبل همه مجنونند	بیدرو بیدار هم به بیابان من کن

شهاب شهاب الدین از شیوخ هندوستان بود

ای همه بفتاک مثل تو تا بان قهری نیست	در روز زمین مثل تو زیبا نیست
عمر سینه که من خاک شدم بر سر کویت	وز نماز ترا بر سر خاکم گذری است
من خمیسه افتاده و خلقی بشماست	تو خفته بعد نماز و در زینت خبری است

شهاب شهاب الدین احمد ابن بوید بخاری سمرقندی از قدما و شعرا دست	شهاب شهاب الدین احمد ابن بوید بخاری سمرقندی از قدما و شعرا دست
با گوش تو می ترک من سیماسیمین تن	سمن را خاک زد و چشمم و گل را چاک کرد
زندان تو چون گوشت چون چوکان مرغان	گریبان تو پناه است پر دین مراد من

شهاب شهاب الدین ترشیز معروف است بملا علی از مناظر و شایخ آذربایجان بود	شهاب شهاب الدین ترشیز معروف است بملا علی از مناظر و شایخ آذربایجان بود
چو پرده از رخ چون آفتاب برادر	بجان و دل کندت مشتری خریدار
کند زلف چو بره با هم آسمان گلخانه	ستاره در آبر زمین بوس خوشی تن آرا
فروختن آن خمر آن زلف را که تو بکنی	سحر زانکه کشتی صبا ز عطار سے

شهاب شهاب الدین سمرقندی شیخ اشیروخ مغربیا با نگاه ربانی و سر حلقه
 و دنیا بر زوانی بود شیخ سعد شیرازست و شیخ نهار الدین زکریا خانی و شیخ حمید
 ناگوری و میر سادات حسین از مریدان وی بودند و کتاب عوارف المعارف و

شهاب
 شهاب
 شهاب
 شهاب

اعلام القمی از مصنفات است و صائر آن بی مثال در بیان تمسین و تمسین دستاره

و هزار شعر لغزش در لغیب است هزاره و غیره که در این

بخشهای بزرگ نیست در پیش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حقیقت پیشه کردن بود هر چه بود همه بی تو در پیش نبود

شهاب شهاب الدین غزنوی خردمند مولانا رشید الدین است از مستایب این

بهرامش بوده در دسته خان و اسمین و خسته نه در راهی شنود در زری کسی

برایش چینه و سینه گل و زنگس اید نمود و سار رسیدش در وقت نه

شاخک پست زنگسی رخسار گلک چند تازه و چیده

آن همه دره نامی با پرده دین همه چسبده با سه بده

پرمی خوشی است پرده بر آفاق پیکش دل سوی سابقین همون سابق میکشد

دستان مرغ پرده عشق میبرد غیرت گرفته و امن عشق میکشد

شهاب شهاب الدین قاضی از پیشان خیال ماضی است

مرا عاشق قراره ان شد من ز عمره تو نشیند تو عاشق دوست گشتی من بجا شادین

شهاب شهاب الدین براتی از خواجده در کانت بود در این

یار که در صحبت جان بیوسب و ز پسته من نه در نشین بیوسب

انچه زمانه بگزینان بیوسب و کوه که از بسجده جهان بیوسب

شهاب شهاب دیدن بنسبتول از کوه در شرف قیبه بود حکمت از عشق هر یک کل

نقد نیست اوست و در غم سپهر با زده بود و بحر سی و شش ماه چیده سپهر

و سبعین و خستای قنوی سه شرح بر عهد سلطنت سلطان صلاح الدین یکتا بود

در پاسخ

سر و سبی یا باه نامست خوانده بیوسبی قنوه به دست خوانده

شهاب

شهاب

شهاب

شهاب

شهاب شهاب الدین قاضی از پیشان خیال ماضی است

ترین بر سه گوی تا که است خوانم
 کز رشک نخواهم که بنامت خاتم
 شهاب ملا شهاب الدین پروی از برات در رکاب خیر الدین بابا پادشاه پتیر
 رسیده و از مقر بان بارگاه گردیده در فن سماهارتی داشت و در سینه شصتین و
 و اربعین و تسهائ و نیای دنی را گذشت

بنا و جو تو کم شد گم شدی آنگه
 که من بجز و جفا نیز خورشید لاد تو
 شهاب پیرزا عمران بیگ از قدرانی در بند رسیده ملا نیت تو ارباب المطالبان
 دار و عده داغ نصیحه گزیده و در اطراف آفرید بر دست قطع الطریق بفرست
 مقبول گردیده از اشعارش جز این شعر از رزم نامه ذوالفقارالدوله در آنجا آمده است
 نیت

نیم چون شمشاد ز دستم یزیم
 من در اسپ و شمشیر میدان رزم
 شهاب از قلندر سبز واری یا نیشا پور رسیده
 ترا که زلف رخ چون کشته عیار است
 تو یوسفی و بزرگوشه صد هزار عزیز
 گرفته نقد دل و جان بی خریدار است
 شهرت و دادندی مشهور یعنی بندی است

در دست روزگار چو شمشیر آید
 ایتم کار خلق و نیایم بکار خویش
 شهرت شیخ تاج الدین احمد ابن شیخ فخر الدین عرف شیخ ابا دن متوطن قصب
 بنور جوانی شهر کهنه طبع موزون دارد و در فارسی وارد شده میگویی و با والد ماجد
 طریق دوستی می پیاید تا تحریر این نامه در کهنه بیدار و مرز میگذرانند
 خویان کجای عاشق بدیل و خاکستند
 هرگز امید نیست که ترک جفا کنند
 شهرت بگفتگی می بنان گوشتی از من
 بی شبهه عاقبت بتو روزی دادا
 تا سحر خیزم با بوس و انگ را
 ران پیشتر که اشق هوزان بسنگ بود

شهاب

شهاب

شهاب

شهاب

شهاب

محرر محزون و این کس از خوشی می آید
 پیر فغان و بلا گیسو و ترکان آفت
 شهرت مولوی محمد امیر محمدی است که در این توابع امیر الاسلام و خف
 نوب تمدن الاسلام و ادب نامی است و در این معروف است بنواب ملک و محقق
 رئیس محله قنوجیان قصبه نواب پور من اعلم است که در این در مصنف بصورت آفرینگر است
 و نسبش بنواب امیر الاسلام در این قنوجی بود و موسی بهادر نواب امیر الهیست و الامام
 محمد علی بن بهادر فرزند امی ملک آدکات میرسد و پانامه نگار ضابطه بود و می و
 رابطه ای دستکم دارد و در هم می آید که چنانچه ثلث و ستین از پانامه ثلث عشر
 یا بعینه وجود گشته و در سن تیز صفت بکب فضائل گشته از علوم رسیده
 ضروریه عقول و منقول میره کافی برداشت و به زورنی قطری از بد شعور میل بشود و
 شاعری داشت در ابتدا اصلاح سخن از عمده کرد خود نواب نصیر الله صاحب خان نصیر
 میرفت و هنگام نگارش این مکتوب که منفرقه بود و در بدست نواب نصیر الله معترف
 این دارا لقب است استفاده این فن از او است و می نویسد محمد حسن بیگاری
 مینا بدو در بر کوته نظری پدید آید که چنانچه توفیق دینی نب و نه در ملک شعر از نامور
 مشکاک تواند رود پیشتر ازین شخص محمدر شہرت داشت کمون بنام بود که بنام
 ستطاب صاحب نواب امیر امک و از به سید محمد صدیق حسن خان بهادر
 پذیرفت و از خانه جان آورد و دیگر گاه و روز

ملک

از یک سو تو جان داشت تنها
 ز برش آن جان بسدست توان بود
 از بد تو شانه در سوی پاکستان
 ای مظهر نیرنگ بهار تو جنب
 کاشی نشود و این محراب کفایت
 چنانچه شمشیر که است جفتها
 در میکشد مگر در جان جنبها
 از پرده حسرت شده سجود و جنبها

پانامه نگار

ای آنوقت مشکفایم تو شام مرادیا
 بر عاقبت ندوخته ام همیشه آرزو
 بپیر ز تو عظیم بشوق صفای دل
 ساقی به جام کف جلوه فروش مشرب
 آن بیت دشمن دینی که بیک غمزه تو
 واقف از رسم و روزه زده مگر دی غمخور
 در دروغاسته در سینه بغضوار می دل
 زخمها دار و دهنم ابروست رشوز
 خواست مشاهد کشد شانه ز نقشش لکن
 ندانم دل چو دلداری ندانم

دوی عکس روی روشن تو با بداد ما
 ثبت است بر جریده حسن تو صادا
 گشته غبار آینه ما ز ما و ما
 توبه از توبه که لطف خود و نوش گشت
 راه بنحانه گرفتند مسلمانان چپه
 تا بیسر نشود صحبت زندان چپه
 داغ بنشسته بپیلو بجز اداری دل
 شمعان قابل تسبیح است جگر آرد دل
 موی در شانه نگیند ز بسیاری دل
 در آزاره گر آزاره ندانم

شهری بزم مشاییر زواره بود در علم ریاضی و نجوم از ذوالقهاره ...
 ندانم آنکه بدرگاه کعبه روست نهاد
 ز بزم وصل تو شب بر نیتوانم محبت
 که بیم بچهره تو سر در کنار من آورد
 شهسو و بزعم قاضی اختر از نازک خیالان بند است گاهی شهسو و بجای شهسو دس

تخلص می آورد

آنکه بر سر از تو گل غنم نهاده اند
 چون آبرود در رخ غم را بنشست شو
 در صیرتم که گوشه نشینان زیر خاک
 شادمان با بر که آعدا تکلم کرده اند
 دل بر که بچین گیسوی جانان وطن ساد

چون گل بسینه داغ غمت کم نهاده اند
 بر عنق لب منت سببم نهاده اند
 دور از رخ تو چون شره بر هم نهاده اند
 حرف آفر گفته اند اول تبسم کرده اند
 بی دیوانه ز زنجیر طبع نجس ساز

شهسو و دلوی از عید که اصنام بند بود

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

نگهدارد و شکار لاغرم و موافق میاید که با دست تنی از صید گاه در جزیره

شهووی گیلانی مردی عشق طینت بود و باکی از خولیاں قاضی محمی در پی سوسه

درشت تاختی ازین جرابه برآمده حاضر و رده حکم قتلش تا فرموده این

عشقش در رسید شهووی بیایند تا شش بخود بر زمین غمت و قاضی زین است

به عشق صادق وی بی برده از سر قتلش در گذشت و نو آرشش نمود

دل آتش غم بر سر خود غیبت دید در کوی تو صد هزار خون درخت است

در زلف تو رفت تا قراری طلبید انچه در برادر چون خود او بختید دید

شهووی میرزا محمد علی بزوی بعد از شاه در بندستان بصدید و شهور

نظر عاطفت امر او عهد گردید این سینه شمر در قنوی عدم نامند است

بر صیدگان بزیر افلاک است او شش خون و آتش در خاک

اول اندر کنار ما در خون + پرورشش یافت ز عدیر و نون

آخر اندر کنار ما در خاک از تقو شش و جو کرم پاک

چند روز است زندگه جهان بر وجود یک گرد آن حرف

رفته یسے اگر بخرخ برین خاک در خاک میشود آینه

آنکه آمد خدا صفت نولاک عاقبت خاک میشود جزین

شهووی میر حسین خراسانی در جوشش از خاک خراسان و منشا و منشا

ازین رو بعضی اور صفیایه نوشته است

سین بدین زهر ک قلمه آن سیمبر سیم جو گوید خویش را غافل کنم با در

شهوید را چه به گوان سهرای مکنوس بدین سنگه زخمی بود

فریاد ازین شهر بر آشوب که طفت بی هیچ مرا کشته و فریاد است

کلیله

کلیله

کلیله

ب شکوه و اگر در آن بجای تو کن
 اگر ای دل بگوشش بوی گل و گل
 شهید شاه غلام حسین از مردم ذی شعور غازی بود
 خون شد بدل از شوخی اعلت بوس
 پیچید رگ یا قوت تبار نفس ما
 او را بر تربت شد شکم ز قفا مناس
 از راه بر دو قافلک با یک جرس ما
 عقده نانیست در بند کشت و ناخنی
 همچو گوهر کار با دارو گره در کار ما

وله رباعی

ایدل سرو کار با عجب سلطانی است
 من بود ضعیف و او سلیمان شانی است
 هر لحظه بگرد خسرانم دارد
 در خانه مور شیب ز طوفانی است

شہید لاله لک از مردم سست است

شہید از کف مدہ دمان خون بود
 که روز شتر دیگر شاہ پی پید نخوا شد
 شہید مولانا شیخ ابوالحسن عینی در علم و فضل گمانه روزگار بود و سلاطین کیل
 سامان تعظیم و توقیرش نمودند و وی پروردگی شاعر مقدم کرد و در با
 دو ششم گذر قبت او بوی آتہ طوس
 دیدم چندی نشسته بر عباسی خروس
 گفتند چه خبر دار سے ازین دیر آتہ

شہید مسید تقی علی بیگ فیض آبادی خراسانی الا جدا بود
 من نه از خود ہمرہ جانان بمنزل میرا
 ہر شش دل مسید و دمن ہمرہ دل گرا
 شہید می شاہ ابوالمعالی کاشغری بنظر تربیت محمد مایون بادشاہ کارش بالا
 رفت شاہ اورا بجای فرزند بیشتر و تا آنکہ روزی درستی شراب قزلباشی گشت
 ورثہ مقتول استغاثہ بادشاہ بردند قافل قبای کی ابرہ کشش از نخل سیاه و
 ہستش از طلنس سرخ بود بجنور شاپری حاضر آندہ بر در انکار زویر انجان خانان

این شعر بر زبان راند

نشانی میروان در بد ستر نشانی
 دلیل روشنیت نگاه غزالی است
 پادشاه بخندید و دم مقتول منقلب شد
 که در روز کبریا مسعود را زنده کرد
 میرزا اسفندیار منتهی کیش کرد
 خود در ادرسنده تبع و سید و شایسته
 امانت بنو المعالی مشدد می نمودند
 بشنود می بزم مشتبه گردید
 دفتر و مشرف خطیب شاه عباس
 آورده نشید اسم که بر دو متحد اند
 کلام ششیدی نیست

بیان برین جمعیت بخیر چون برید
 بر امید و حسن خوشی باش بر کج عرب
 بیار بجان تا کی بر بسته مردن است
 شوی که میر محمد با نشد با چو
 گیرم آزاد شوم منزلی آسایش کو
 تابع عشق میر سعد روز قیامت شود
 غنچه پیر در نیام چو آسای دیده
 شدت ز قیر زمین تنگیم خنق
 شیخ اوه لایکی خلعت بود عید حاجی
 بودانی هموست که سوادش تعیین بود
 دیدیم که غاضبت پریشان کردیم
 ز خود دشوار بر تو آسان کردیم

ما

ما

شیخی اردبیلی از ارباب طبایع سلیم است

شیخ زاننده عمل با مپرسس از آنکه باز اب دیده نامه اعمال شستیم

شیخی باوراه النهری از معاصران امیر علی مشیر بود

این دانی است که بر سینه سوزان است مهر عشق است که از مهر تو بر جان من

تو کز سوزم نه واقف در بر من نمی شو مرا میسوزد از خم جان ترا در من نمی سوزد

شیدالاجی معاصر سیدزاده ناصر آبادی است

در لذت است کام قناعت بنان خشک مغز است در دمان سما استخوان خشک

شیدامولوی امانت الله متوطن قصبه بیا قریب بندر بوگی است مستخرج علوم

تخلی و نقلی بود در صنایع و بدائع شرف دستگاہ وانی دشت

گیر لب ز لب جام تا که دم باقیست بنوش می اثری تا ز جامم تم باقیست

سجاست صورت آزادی دگر دل را بدام زلف بتان تا کین سج و خم باقیست

چو طبع عیش در فلکند تو ای شیدا بنحله که نه کینسر و نه جم باقیست

شیری سیالکوئی تقی او حدی اورا اشالی کوب لاهور انکاشته عزا

مشود می این قطعه خود شیری نوشت قطعه

شیری اگر چه در من آینه در لعل بر کس رسید از دل جان بتمام کرد

نیکی از بزمی این سخن کاخ فضل با سدی بنا نهاد و غزالی تمام کرد

شیری در چه بیش این قطعه فرست قطعه

سعد نهاد کاخ سخن را بنادله عابی بین بیت عانی تمام کرد

در حق شعر گر چه غزالی است نظیر در سگ اولیا تواند تمام کرد

تیرم از طلعه ارباب خرد و ریش است روی بتا که تا گرد و سر من گردند

از آتش من جان فضا بخت من خوت چون حسن که با صلابت خراش آید و سوزد

باز
باز
باز
باز
باز

گفته است که بگفتند که است
 ای بجا چون میان لبسته بزم شکر
 گفت در خواب نماند و فی خواب اهل
 و ای بر مردم شهری که تو اینجا گشته
 ن شیر می سوزد مشرق قلبه کو که الی از اعمال ملازم است این همان شبی است
 که در شمع نجیب بشیری از پوری در زنگ برستانش بشیدی نو کوا سله ذکر نشسته
 و بعضی تذکره نویسان این شیر و بشیری سیا کوی از بی نشسته در درخت است
 بر دور جدا نگاشته و نام این بشیری شیخ عبدالحی بنیفته در بیشتر محقق گفته
 که شیخ عبدالحی پدر فاضل خوش طبع و تاضی دار المکتومه شرح بود بجدوی زود
 خود اکتساب علم و فضل نمود و در شاعری قدرتی بهرسانید که در یک شب کوییل
 غزل برشته نظم کشید و از ملازمان و مداحان محمد اکبر بادشاه بود در مدح آن
 و عظمی گوگل است مقطعات قریب بزاریت نوشت و کرده تا شش جان در در گذشت
 و در سنه اربع و تسعین و تسعمای هجره زین خان کوه کشش و زاهد میرزا محمد بن
 افاغنه گامین رفت همپای راه بر این بعد ترددات مشیرت جان باخت
 که در شنگان همه عشرت کشید کا سوید
 بستم بنامه تار سفید و شاد است
 بر شاک که ز چشم من غمزده ریزد
 بگوشت پیکان زرد در کوه بخشید
 چیزی شکسته بشنود و اعجاب پیروز
 سر پای می باورید با آن قلب شوق
 شیری پاک شیرازی بدانی بر و بیشکی بهمانی بود و در مع که شکر
 شیر هیاه نموده

ای

شیر

بر سر خوان محبت لقمه دیگر نش
 غیر شیت دست حشر روز و ندان

افسرد امم مخوان که سمت در بند زیا	ساز و بگین نقش آشتیان بنواز
شیرین لایحه یعنی کبابش در حمایت و نشین مست ربانے	
دارند ز ما مو خد و مشرک ننگ	وین بره و زنگ مستی ما دکنگ
از طاعت ایست کردار بود	از سیخه ما بدست زمار فرنگ

باب صا و صمد

صا بر از اکابر سادات اصفهان و نوی عزت مشان مست در در شایبانی وارد
 هندوستان شده بود قعه نگاری عزت تیار یافت این رباعی در مدح اعظم خان
 از دست رباعی

خورشید گلی ز باغ اعظم خان است	می را طرب از باغ اعظم خان است
ماهی که جهان منورست از نورش	یک چرتوسه از چراغ اعظم خان است

صا بر رازی از خلیبان شهر ری بود

کمی که تیر ترا از ذل رسیده کشم	بدین بهانه که پیش کشم بدید کشم
صا بر عود نو از معرفت با دستا و صا بر در زنده نشا و طلا سب معنوی در فن	

موسیقی و عود نوازی سر آمد ما بران این هنر بود

طرز آری آن طره رفعت تو پید است	هر جا که رود دره بهتاب نساید
--------------------------------	------------------------------

صا بر میر دلدار حسین بگرامی در علوم ضروریه استعدادی داشت و در شهر کانپور
 بملازمت انگریزی بحالی دینت برسد

بینگن سوی من تیر نگر ابر و کمان من	بویکان خدنگ ناز مست نه جان من
------------------------------------	-------------------------------

صا بری از شعرا در بے نام و نشان مست

بدل تا آشت کردم غم جانانه خود را	ز جان بیکانه می بینم دل دیوانه خود را
----------------------------------	---------------------------------------

صا بر

صا بر

صا بر

صا بر

صا بر

صا بر

صاحب سید عالم متوطن قصبه ماربره خلف سید خورشید علی خورشید
بگرمی بود در کتبه سنج و سخن شردنی از شعرا دانسته

و در سپهر موشان شهر کز طاق بلند
نگه در آیش تن جانته آن است اورا

مخند نما سبالد ده بستی غمچی است
تا چند کشته شوق تماشا سے تو مارا

پروانه تیر آمد و بلبل بچین نیست
تا صفا طول سفر سخن آرا فی را

چون بوسه توان خواست از آن انصاف
بیتوی کا فرید در وسیع بر جسم

ن صاحب ملاحظه دیدن از ختم بود جو منصفیات بسته آید پدید
بعضی اورا استرادی و برقی کی بود چه نوشته اند در حق بر خد است میر علی شیر

بسر غود و آخر بخت و سلطان حسین میرزا بر یافته بد روشنی کتاب خانه مورث
شاه بکلمه سنج مصلح ابیات بود در زنج گونی یکا نه دوران در بر شید ایر علی شیر

تقصیده طولانی دار که از مضرع اول شعرش تاریخ تولد و از مضرع دوم تاریخ وفات
آن امیر برقی آید و خودش در دستر نامه دستنویس شده و لغت سبب است

ازین عالم سبب پرده است

شاد گل نشنا سیرت می دانم
وین چستان مشیه هر از دست

آن جایست کز سرین جهان بر سر آمد
کای ز چو چو یوسف شهری برده

۱۰۱
۱۰۲

۱۰۳
۱۰۴

صاحب

بحریت موناک شے این محب کہ
 صوفی مثال گشته سراند از گاه
 یا آنکه نیستش قلم اما قلزن است
 صاحب طایع معروف بسی کاشی
 در عورت محو یونس سیر آمده
 آنکه چو مشخ شتر بخلوت در آمده
 بر چند پی زبان ست زبان آور آمده
 نظام و ترش شتر

نثار

در گرد راه گر روان برین سودا
 چو صید کوب بشکر گاه نخست
 سخن یک سنگش حسی در دل بود
 خود راندید تا برخت دید با زرد
 زو رخسار عشق نگر حسرت
 از بریلی و شان گداز که بخون میکنند
 شکر قد که درین گلشن پر گل صاحب
 بر نه خم مشک بزم و بردان نمک و دم
 بر نهال قد او باد اگر تند و زو
 زامن بنای جو تو ویران نسیم
 خورشید قیامت خراشید بی منزه
 اشکم از دیده بدامن همه خونین

صادق آقا صادق از مرده ایران ست در بند رسید و مرا نعت نواب
 دشمنه خان گزیده بود

رحمی آید مرا بر لبیل آن بوستان
 صاوق آقا محمد صادق از سادات اصفهان بود

صاحب

صاحب

بوسی گان مشب و دوشع می آید مگر
چون بیکه ترک سر فستدم او بعین بود
جز نشسته آرزوش گمشاه ندارد

بلبلان شکی بر سر خاکستر و فوری
خفتت مگر که طره پرست در پشته
کسان که عمر بقدر ثواب میگذرانند

صداوق همسیره جعفر علی بن میشا پوری فرزند میر محمد مومنین خان نعمت الهی سلطنت
محمد شاه بادشاه و پهلوی در بند بسینه تو است گوی

مار ضعیف ساخته حسن تو در شباب
پیرین چاکم و شمه سنده ز ناصح شده

کلی کوه درین فصل خزان در بهار
که همین لحظه گریبان مراد و خنده بود

صداوق محمد صداوق خان ابن حاجی محمد کریم خان صاحبش از یزد و مولدش ششمین
برادرش آغا بابا از عمائد اصفهان که در وقت که رسید به پادشاهی زمان شاه
دارائی اختصاص یافت و این محمد صداوق خان بود از وطن بینه باز آمد
و برادر خود حضرت و تو قریب بود و بعد از این سلطنت زمان شاه بکنند بسبب
علاقت شاه او در خدمت نماند و باقی نشد و بعد از این صداوق و نعمت و در اوست

تا که شامت عشرت بر باد آید
نداشتم با که دار و در من و در زبیر و در پنهان

که در دیده اندر در زمان
چو در سالی در ابر و در این خورشیدها

از این مهمل گلشن در فغان مست
ره عشق مست صداوق دیده میره

که درین کل بر سبب
که بر سوخته در خون صباغ مست

حالی صداوق زنده اندر کجاست کوچی
شده و چارم شوسته تا کلمه بیاید

بیت ای درویش که کاتب جهان گذر است
صدی خون آغشته دیده و در آید میاد

ز سحران جان نلیب بود که ناگر بوی بار
ز لطف که کشوند اندام صبا که باز

بدریان صباگردم که در شوقی بکارند
میتاب و بیقرار و پریشانی

صداوق

صداوق

صادق
صادق

تا گزینی پرده اندر رخ در چین ای گلخانه
 و چشم دید از دست تصادق بفرمای
 چشم مستش تا کل در بعل لب حکم سراج
 صادق منشی محمد صادق متوطن قصبه بلیا از عسکریان قاضی خسته بود
 از نسیم صبح بوی زلفت دلدار آید
 صدوق بینا میرزا محمد صادق بلیانی نصر آبادی جد قاضی او جدی بود چون یک
 چشم او از صد مبرون منت ده بود بجایش چشمی از پنا ساخته نماده بود لهذا
 بصادق بینا مشتگر دید و یادش سوم شعبان سنه ثمان مشروالفت است
 از وطن در بند رسید و در مدت شاپراوه که محی شجاع خلف شاپهان بادشاه
 اختیار نموده در بنگاله همراه شاپراوه بود و چنانچه این جهان انتقال نمود کتاب
 تاریخ صبح صادق چهار مجلد بنام شاپراوه تألیف اوست قاضی اختر نوشته که
 بعضی ارباب مکره این صادق بر اسکس در هسته سد جا ذکر کرده جای صادق
 بلیانی که بلیان وطن اوست و جایی صادق بینا نصر آبادی و جایی صادق نظر
 که درین برد و جادتی اقامت گزیده نوشته اند از کلام اوست

سوی بخانه بتا نید بسون خرم
 باز از عالم سیاب برون خرم
 دولت در صفت بنگاله

خوش آمد بنگاله در بر بنگال
 زمین پر ز آب و هوا پر ز میخ
 سیه پر پیوسته در نای و هوا
 رنگمان زمین گنج پور پشتگ
 بکوه آبشار انجمن ریخته
 سوادشش بروی زمین همچو خال
 همان آب در سبزه چون آب تیغ
 تو گوئی بلا نیست کبیر گوس
 نگهبان آن از دایمی چو گنگ
 تو گوئی فلک کماکشان ریخته

علا و تاج سب محمد جعفر از مینو نعت صدق قاضی سیاحت ندین بود است

بر اندر سیاحتی موزی پیا رنده دره فرین که غمزه ارم در خوش رنده ارم

سید عده می نمودند جیدس بدین محمد معنی از جود عده حدیث حضرت بود

در نهشتین در عین و آسود بعد در نهشتین و نون

صبر که بود ندر در وقت نغمت کیمیا نون نون و کوچ غمست کرده پیچ

صاعده می میسراج لیدین حسین زوز و زمان بشدت در بعضی شعاعده

بدون در می کرد است

بدون مکن حضرت و سز که عمر با خون خورده و خرم خورده جفا می و نوزده

امنی آه و زار سوکش با خرد چینی مدت کاری رنگیند و رنگین اثر کند

آید به فوغیر قسود کز در امد ایچ بیعت در چای می چسبید از آناه نون بیست

بیتوا پیر گزند خاترت کیمیا نون نون که گری می چسبید روز گزند خاترت کار

صدا سخی بود انعکاسه خان نخت نوب بود و پیکان نون صد و نوب بود

سخن از زلفت دلدار است شب بی معویب شب تا رست شب

عده می میسراج متوطن قصبه رنجید از عخان صوم بیست سب نوم در صد

مولوی جید علی سندی نموده و بعد فرخ از تکمیل عقلی تعقبات در نوزده نوزده

گزارده است

نگاه پشت نش حبت در پیش بایست سخن که که ندر می حرف بایست

که زمین در دست ارم در پیش به بیگانه نوزده سخن که که ندر می حرف بایست

چو نیم عنبر میدان کیمیا نون نون که گری می چسبید روز گزند خاترت کار

صافی گزار زونی بر آور نون نون کیمیا نون نون که گری می چسبید روز گزند خاترت کار

نیز شده است

در این کتاب آمده است که...

عشق میزای ز اهل درد میاید شدن
روکش خود چو رنگ زرد میاید شدن
صافی گاه ز روی دیگر کسب کمال در اصفاان نموده
بصیر میرد اصابت تبریزی بود

رباعی

مردم سخن بعیش و ساغر زنجور
از باد کج کج فیض بهینه انگور
یا قوت بجان خود نغز نغز
مدن باشد خراب و عالم معصوم

صافی میرست تورانی و نژاد بعضی اند جانانی بود
و بود بوجه سکونت بر کوه صاف
صدق شخص خستیا نمود بملایمت شایر سگیان
و االی توران عزت و اکتی زوا
در جزیره شماره بنظر ترکی از دست

سی شمع شب از سر بالین من عرب
کج شب چه شد بر دی تو ام کج سر شو
صافی بر دی بصفای ترکیه و ذکا طبعیه اتعاف داشت
در شوق ننگدانی دم از عدم زده ام
بلوح هستی خود نیستی از رقم زده ام

صلح تبریزی شیخ الاسلام تبریزی بود

کم پیش منظور درویش نیست
میتوانستم که سازه ام آسمان را بپوش
که کم باقی عت کم از پیش نیست
کینه یا افتاد و پیری تحت امر دانم بود

غمت چو من بجهت کس ندانم
کس نیست و بافت کج بر چه خوب
پنا غیر حق شناسی ندارد
لنگست و است این صفا ندارد

فریبندگی نیست در همه صانع
بر چه ز آب چشم نور و تری سب ز گرد
شماست ندارد در دست ندارد
بمندان در نانو خورشید سعادتی بود

صافی کج دیوانه بنویسد بر غمش مستور بود
بصیر میرد اصابت تبریزی بود
و شناه او در بختاب قافل ناطق است
و در می بر روز اضره لذیذ و لطیفم بر

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

خضر علیه السلام کنار و بر میفرستد و بر تنه گان آن را ناول میگرداند و آنها را قیامت
و موکلت خضر علیه السلام می نمودند و اگر کسی ویرا ازین حرکت مخالفت کردی
کسورتش بر آری گزیدنی است

چو سودا بگشت زلفت بیا گشت زنجیرم
درین سودا بگشت زلفت بیا گشت زنجیرم
صداغ کج غلبه کرد در پرده یک نقطه شد
نوشته که در شهر بمبئی بمون محمد صدق نجاری در دو رسم صحبت درین
خجسته صفات ایشان جامع متولذ عشق اول جلدی فروغ و انصاف است جعفر
و سعادت نیز بر اوج آگهی خرمست در ابره استحضار و بر فن بنیادیت بنیاد است
طبع شعب نیز دانند

توجه چه قسیم بیا گرفت
همه تینه با غیب رفت
عاشق با جلوه کرد در پرده یک نقطه شد
بغض تینه عشق و بیادیت
صداغ کج غلبه کرد در پرده یک نقطه شد
تغیر طلب بر غیب کرد
در با طلب آمدم سدا هم کرد
تغیر طلب بر غیب کرد
گفتم نیاید پس ختم مرا
صداغ کج میرزا ابن زلف کند بی یک نشانی موانع عالم را می عبودیت
و صداغ در خط استعین و شفیع دست است

گشته است ز جوشن یک کیفیت
در جوی بر در داشت
نه تنها ازین پی هم گریسته است
که در ترش بر روی گشته است
صداغ کج میرزا صداغ خرم آید چه میرزا صاحب آید و می صاحب آید
در عهد جدا گیری بماند آمد

انگشت سیاهه دل و شمای عشق تو
بوی رسید است که بی چکا

صداغ

صداغ

صداغ

صداغ

دلہ ریاضی

جز خاکس گل دلا لہ تہید ہم چو آب	برگرد چمن بسی دودیم چو آب
در خاک زمانہ گی طیبیدیم چو آب	از باد زبیدے رسیدیم چو آب

صانع نامش غلامک بود

وصال او بدسر میشود گویم خیال است	بسجراں آنچنان تو کردہ جان من کہ گزناگہ
در کھنڈ بود آخر در بنا رمل قامت نمود	صیابے جہ رام بارسی پس سیتارام و شاکر دستخی بچمن نرائن رفیق است

حال جان حزین دگرگون است	دورم از گلرخن جگر خون است
کہ سرد رفته گاہ شرمیم از خاک برادر	ز غم و پیشی صورت نمیدوست شیش
پھیر ناز بہر قلم آن سفاک بردار	زبان شاکر کرد در زبان زخم من پیکار

صبا میرزا محمد علی خان ککنوی ابن نواب محمد علی خان خلف میرزا محسن برادر نواب
ابو منصور خان صفدر جنگ بود

جا تنہ من نگہ رنگد اشت	بھر تو یہ ان قسرا نگد اشت
شعبے نید مزار نگد اشت	دویم و سب کسے زایران
طعنہ زن بر تو بند روز باز شمشاکون	باقدر چون سر و روی چو گل در بوستان
قلل عالی غمزه بیابک یا دشاکون	لف عشقت نیز نہ بر کسے بر آستان
صد خانہ بہر گام بر آمد اختہ رسختے	چون سر و قد از ناز بر افراختہ فنی

صبا شرم بہ ازین شخص کہ سبکشا بندہ و لہامی عزیز است و شہر ریہ تہ خواہم
شور اندازہ خاطر آرمش گزین با اینہم خود سریش میں کہ خوشیوں سے انہیں شہر
ت شہر دو تہا بن ہم پس کردہ ہوس می پرورد کہ در زیم شہر شگاہ از میان نور عدلی

گہ اردو

صبا
صبا
صبا

خود خانی این که در دست می برد
 سر خوشی ز پنداری می کشد
 و اگر این نیست از چیست این نطق نو آیین
 در کشیدن و آن را از کوه بران هر روز
 آب و رنگ فرود می بخشیدن عاشقانه چندان بود که گمان برده و اندیشه
 در است بخند برتت آورده ز شمار ز شمار من و این از آن دل برین آفتاب
 در ز ساد و در این بر روز بیشتر نگاشته شد که بر روز زیاده بود
 به شکله سخن را گوش جانان رسد تا او به خود از این کوشش باز نماند
 مشیت به باغ آفتابان است

م
 در این کوشش
 سر خوشی ز پنداری می کشد

با غم عشق تو مرا پشت دو تا کرد
 در شهر جویا به لایم نکشت نه کرد
 بومی گل و سنبل خرد آشوب بود
 این نمایی بر از رفت تو در سب می
 آن زمان جایگه می از گل و سنبل میاید صبا که محل کشت بومی گل و سنبل
 تا گریست که رخ بناید پس صبا صبا و در از جای می و شیمی از زاریش کمون شود
 بگیر میان این نگارش می بر روزها چهار ماه شعبان و سال یک روز بود
 و مقاد و نه سحر بود که هستیم صبره بر افروخت و دیگر شمشیر نای شور و شرم
 فرا انداخت چنانکه روزها پیدا ایم ازین ابیت آشکار است که تر میزدند
 میر عطا حسین صاحب کهنوی شاعر و پدر بزرگوار است

م
 در این کوشش
 سر خوشی ز پنداری می کشد

م
 در این کوشش
 سر خوشی ز پنداری می کشد

شد شبتان بنامی نومی پوش
 پوش از چشم و پنداری او دران صبا
 دیدم و پرسیدش تا بیخ میلا و کویست
 از زبان حال گفته است که از مخفیا
 اگر چه جایگاه هست پذیرم گل زمین
 در بوی که کهنوست آبا و پیرست که شایستان
 دارا اقبال هوپال مایه صد هزاران
 از دست برگاه و زمانه صبا از صبا بشد
 و اندکی با موش آشنا بشد بهش اموری شست و با کسی اندوزی بر شاست
 و منش را گوناگون دانش از ماری و پارس می بسیار است و هنوز که از شمشیر می

سالی در گذرست در سر این کار و بارست و اگر روزست و اگر شب در بند خواد
 آوردن زلفت یار و توبه همین بس است که با دیگرش بدی شیرین ادا هم سردارد
 و بر روی زرباشش نظری افکاش گویم که با سخن سنجی از سنجیدگی سرشتی است
 و در نوک شادخوست درو کار فرما درین وادی سخنور کینا غلط کردم بی عینا آموزگار
 در سرعت تبلیغ نظم و نثر مشهور زمانه موسوی محمد حسن صاحب حسن مگر اسے
 خضر راه اوست و بدیده درمی آن دیده در بنبرید در این سر شریفه حیات ابدی
 گذرگاه او این میو فریب گزار صورت و حسنی که در نظر داری اگر چه خند و گلهایش
 از جنبش لب نفس عیاست آه و نکشائی بهار حسن اندازش بدگر می پوشید
 پیر عطوفت آما سخن کوتاه پریشان گوی چندی که از شوریده سرسیت سرسید بدو
 راز شوریده سری که از سر سودست بر روی صحرای نهد ای دیده در آن خطای پوشش
 عذر نیوشش عذر نهادن دست و لب بی پیغاره و سر زرشش تکشادن * * *

و به بویدا

بهر چه بیکتاید در زلفت حسن یارا	بتعلیمش و غ از هر پوشش خامی کند عیار
بگر کن زین ایجا گذر و در و درم پرا	کند فرشش پیش اسلام دین و تقوی را
بدرخ شوق و بیخون تعریف شدم	که تاب تو شکستن کنون نماید مرا
شد ز زلفش تانیش رویش فروز	شب بود روغن جبرغ ماه را
بود بر آه عدم همه خمیدین پشت	نشان نفی وجود دست نون تیاست ما
ماه من تا در جانی مهر باشد عجب آب	گر نمودی از روشن گشت نیمان کفایت
مهر یک یک نیزه آید شریر با میشود	در خود میدن اگر از چهره بردار نقاب
تخلیغ بر نه غیر آتمه شب است	دوستان اشب نمر در عقرب است
است تمناش رویی شترستان بر	تخلیغ تی تاب زخم شهیدان بر خاک

ویر تا سرو قدرت و چرخ کینا سکه
 خاک گردیده بکونیش چو رسیدهیم
 تصور درین باره مکان من مست
 کسیکه دل بجز زلف دوست جان من
 سرزد که چه پریش سدره دریا فز
 متاع کاسه صبر و شکیب را چه کنم
 باغ آن بت کجاش اگر پیا کشد
 با میدیکه بر دهره از آب دشمن
 بشکامه و دخت آفتابان از خورشید
 رنگ شمع در برت رسیدن آرزویم
 ستمها بیکه کردی بر من قوت و دیده
 دنی دارم نهان دلت تشنه و بزم
 بدلت بوی میر خوش طبعی دهن
 چو زهر در گشت سحر جانون بسته
 شمع از گشت شعله غمزه مظهر کن
 سیاه زمین بیا می گوئی حسن که مان
 زده که رخ بیکه سکه
 سیاه و انچه تی مت کت
 سدره را فویود آفتاب کت
 بخت تیغ دوام رخ کت
 خسران بیجی تو سفید م

شور یا هو ز دل قهر می نماند
 بهر بر باد می در سره دوران برت
 تخمیل کبرشش خانه گمان من مست
 سر می که منزل سواد و روان من
 که شایع طوفی عشق تو بشینان
 که جنبه شوقی گر انایه در دکان
 شراب رنگ چین در این غلامه کشد
 بر رگه چشم بران شتر غمگان
 نه استم نور فنی از بر من بیکه من
 بچوت سوخته روی تو درین آرزویم
 فکرت کسور من ای شیدین آرزویم
 به آن چشم شیدین شیدین آرزویم
 دمی بیزد قوتت سپیدت آرزویم
 خور و ایست و در مری پیت آرزویم
 تیریم سینه است سینه آرزویم
 به آن گشت بیکه سیدین آرزویم
 دل جبر است و بیلوسه کت
 سایه قامت و بوسه کت
 دید آیت زانوسه کت
 جنبش گوشه ابروسه کت
 از دم خورشید ابروسه کت

تذکرہ ان شہد کبیر کے	صد شہد کبیر بیہ ہر روز
پروردگار تعالیٰ سے	تاریخ کرد عیسا از دہا
دور از شکر لہاسے کے	گفت حیرت گیس آسنا سائیم
در سر از گیس شہداسے کے	بر زمین چون بگوشتم اقم

یہ لہ قطعہ تاریخ تولد صاحب زادہ عالی قانوا در عیسیٰ اللہ تعالیٰ صاحب سیموین علیہ السلام
جناب خواب نظیر عدد و ہجرت تین ان صاحب ہیا اور طاب سبیلان و وہ از نظریں
جناب نور سلطان جہان بیگو صاحب زینت احمد ریاست بہو پال رقاہم اللہ

در ارجح و نکال سے

از تولد شدن چشم و چراغ دولت	تذکرہ قصاص جہان شوہر سرت
گفت دل صاحب قبال کھنڈر سرت	جست تاریخ تولد ز دل خویش صاحب

ولہ قطعہ تاریخ ارتحال مولانا مولوی غلام امام متخلص بشہید آواہ الہدالی
خلع عرشہ الجحید سے

نمود در مہ شوال طلب احیات	شہید و اصل حق مولوی غلام امام
شہید زنیہ جاوید شد ہمیں سات	برای سالی وصالش رقم نمود صاحب

صیافی از دہاں شاہ طما سب صفوی دور ہند رسید ہمدت امر اکبر
خستہ یار نمود سے

تاریخ

چو خوار کردہ عشق مسترزہ مرا	ترتے کن دو دیگر مدار خوار مرا
مرگ یہ ست از دو خستہ دل خراب	چون تو بخام دل نہ ہجر ز وصل خوشتر
چون فقیران بہم آورد و غریبانہ بسوا	شب صیافی خوش فاشاک سر آن کورا
بارقیب امر وز زمین سرگوشی بسیار	گر فتنہ خواہی کہ دہم در کمان ہا سے غلط
کشور عشق عجیب دہا سے دارد	یہ سچ کس نیست درین ملک کہ بیارشد

پنج پیر مرد است نگارنی شکست
 درند یا قویان سر زور ازمانی در دستم
 پیش او افسانه فریاد و چون میگردد
 نکتت من محمدی پیر بخوان سبحان و مشتم
 صیبا حی بردمی در دور گیری دارد همد دستین شده ملازم نیست از انشا و
 شایسته رویه در انشا برتری بر اقربان در اول می چوبیده و بعد از آن یک برکت است
 نموده بوطن خود رسیده

بود دست خون قند ز نوره شرب شرب
 بکنم که هست آهنگار در از نشسته
 سر در برگ گل ندره چو رود در پشت گشتن
 که شنیده اسم زنگها بود بوی بیوتما

صیغی سبحان قلبی بیگ شیرازی است

در شب است روز مختصر را
 اثر نامه سپاه من است
 صیغی سمرقندی که تری یعنی تلفظش صیغی است
 از آه سوخت خانه بومی نه چون گفتم
 در مرغی نا که رود نه چون گفتم
 صیغی صیغی بیگ از اهل زمین است که شنیده است
 حرکت قافیه این چشم نمیدیرم
 ز که یک دیدن قیمت عدالت
 صیغی بر ز جردی در سلطنت جدا گیر با دست هبند رسید زرد زرد چون
 برگردید

محبت که خورشید است از منی که زودت پیر
 سوب ز زردی که گشت صیغی خیزد با تو
 ز سیر گشت که نبود در پیکان بر سو
 تا عهده نامه در دنی با عیاب بوسه
 از آن می سر خورشید که زنده بود چون سلطنت
 بپسند و ز یکسویوسف که نشوید
 بیخنده با گرانین بشوید کوه جود
 چو در میدان زار بود سوچین گشت
 چو صیغی پیران زردی در آن جهان
 سبزه نامه بستی بیگ برکت بر چشم

صیغی ح میرزا محمد علی استغفانی از اقربان لطف علی آذر بود در میوه و

اینها را در کتاب خود نوشته ام

صیغی

ساز نو آری سخن سزائی هماری و آست

بے خط رخ یار خوش نباشد بے سبزه بیار خوش نباشد

این امید که فتنه برد یار نگاهم نشسته ام بره انتظار چشم بر احم

نص صیوتی که صیبن بعضی اورا بدشتانی و در گارستان سخن بروی دور

آفتاب لب و صبح گلشن خوشساری نوشته

غم افزون شود چون دیگران گریند عالم غمی دیر افزون میگردد از باران ساغلام

صیبر میگوید که ضمیری قرابتی داشت و آب گلشن از عالم عشق چو در ابتدا سے

سخن مسخی نیاید متخلص گردید بعد از آن صیبری اختیار نمود

بی غم عشق مکن ز من نجوی کجاست خبر از درد منم ز درد دل پر شور کجاست

سینه ز پیش تجلی طلبان نکاست جلوه شامه غلو نگاره ظهور کجاست

حمت بر آن کسید دلش با کمال نیست پروانه دار سوخته محفل تو نیست

یارب دل رسید کوسن از کجا شنید بوی محبتی که در آب گل تو نیست

بگرد خاطر مرا سے خوشه چو میگرے کدام روز مرا با تو آشنائی بود

در آغا ز صحبت از پیشما بگو ز من که من هم دل ز مهرت برکتها فرستی دام

همین شب بر پیش چادر خوشی با اید نه او اندر بزم اور سخی با در گریه

بگوئی در صبری جا گرفتت چه است نمیدانم که غارش میرود زین پیشتر باید

انکه بر مدنی سبب زو پریشتم توئی آنگه آتش میزدیم عظم در جانم غم

گفتند در پیشینه در کوئی تو فرود بودی گفت صیبر هیچ با کی نیست سیدانه تو

صیبری علی پاشا این امر اسباب پیشانی که گشتش از حقه قصیر و در کجا نیست

بصره سفر از بودند تا آنکه مصطفی پاشا که بعد از بروی تاخت آورد و وحی طاعت

مقاومت طاق دید با اهل و عیال و اموان و افعال رفت یمنند و ستان کشید

دینار
بازار

بازار

آن چشمه که خورد خضر از آب لبثت و در خانه باست لکن اینها شده ایم

صدر صدر الدین کاتب اصفهانی سلمه البشیرت در شیوه ای بیانی است

پرزبان بار یعنی مشا و کمرش کشتی دگران را و مردان دگرش

صدر صدر الدین کاشی در طلب حدیث و در نظم مهارت داشت و در عهد نوالدین

چنانگیر بادشاه همیشه رسید و از حضورش میسبح از زمان خطاب

خارشی و غیره همیشه سوزان نه ترا گذری بر در ولدی پریشان نه ترا

جان با که بقرین تو بود با حسابم این عالمیست که خود را کتم ایجان نه ترا

بر کل قنای و شیم تو در عساکم خوار کیفیت از شراب فزون شد کلاب را

کم لدم و قیمتم افزون ز شمارت گوئی شرپشدر من با رخ جهانم

صدر صدر الدین گیدانی از اثر اب شیخ محمد علی مزین است و در

وعدده و صابحه را از تو باوردم چشم بر راه تماشا میت چو اختره ششم

صدر صدر الدین مشدی خدمت خطاب بر آتش جوی بساطه میسر

شد خیار غم نبایست و بر پرده آتش آتش که در روز نده خاست

و شسته با بر خیم خود کردن و نوری او دست میدارم بر آغوشش

ن صدر صدر الدین پشاپوری خود را در مشایخ استوفی قیاس پرورش کرد و بنو

در پاسخ

می گوی عشق تو ز کویید باست تا چو کوی عشقت سبک باست

عنان ای مستمند بی راه چه بسا در جبرنت که نیز در برینه باست

صدر صدر الدین محمدی از مشایخ پیر محمد بود نه با

طافم که کباب زان را پیش خود چون دگر ز نه پهنوی خویش خورد

و نی غسوست هر که تو پیش خود خونی آواز یقین گوید تمیشت خورد

صدر

صدر

صدر

صدر

صدر

صدر

وله رباعی

ای نعل ترا قوت رزاقی عمر
 تا جام اجل پر کند ساقی عمر
 با ما چه لب بر بس یزتی عمر
 دست من و دانا تو و با عمر
 صدر میرزا صدر اصغفانی این میرزا حسین بیگ ابن العیثت میر محمد باقر

دانا بود

گل گل ترا از تاب می فتاد بر رخسار
 سینه صد چاک در عشقت بفرمایم رسید
 وز حسرت هر گل در آوردن نشسته خار
 میزد زلف پریشان ناله ام را نشانه
 صدر میرزا صدر الاسلام نریشی شاعر خوش تلاش بود

بشت آنجا که آزاری نباشد
 کسی را با کسی کاره نباشد
 ن صدق بی پروی از بلند فکران زمان سلطان حسین میرزا بود در نگارستان
 او را مشایخ نوشته و در آفتاب عالم تاب و دیگر تذکره با بقا سلطنت
 سخن شسته زمینم رخ نکوی ترا
 صراحی محترم بنام معروف بنام آیتمانی دختر میر علی اکبر مشهدی از نو جد میرزا

شاه بود

صراحی گرغی داری ز بخت سزگون خود
 قبح ما عدم خود ساز و خاک درون خود
 صراف محمد حسین اصغفانی از نقادان نقد سخن بود

سر بر لب چه میدی غم سوز پر عتاب
 صفا را می تنو لال سیر را چه پورن چند کهنوی در علوم معقول و درست نویسی
 تاب بستم کجا بود مملکت خراب را
 خطوط دستنگاری داشت و برادرهای صاحب نام است که از آشنایان قاضی خیر

بود

نیست غم گز بر من دل پر غم برود
 پاره هست ز آتش بجهنم برود

دانا
 صدر
 صراف
 صفا

سزای جور تو این بود کاین فلک چینه
 ترا همچو تو بجهیر استناسی کرد
 بیم از تشنگی روز جزا نیست صفا
 که امید کردم از سانی کوشد ارم

وله رباعی

اکنون که شب تاب رفت و پیری آمد
 و زانس بجاک ناگزیر سے آمد
 بیو ده چه در کشاکشی همچو کمان
 بنشین که زمان گوشه گیر سے آمد
 صدقا سهرندی در موزونان عهد اکبر بادشاه طبع لطیف و ذوق صافی داشت
 خوشم بود که من فرد عرصه دروم
 مدیث عیش بنامر دگو که من مردم

صدقا صاحب طبع عالی از سر زمین کاپچی بود رباعی
 عشق آتش دسینه ام کباب اندر
 چشم جاس و خون شراب اندر
 یک توره دلم عهد خطراب اندر
 یک نشیسته تم مزار تاب اندر

صدقا اصغفانی فقیه طبیعت و درویش رویت بود در عهد اکبر بادشاه
 رسید و سلطنت جباگیر بادشاه کارش بالا گرفت رباعی

پرسید از من ز روی کار می دوست
 کز هر چه دارا فکند و ایم پوست
 گفتیم جو زلفت تو کند نش نسبت
 در پوست نیگنجد و هم حق با دوست

صدق خواجه صفی الدین طیبسی از شعرا قدیم است
 بر آنکس که در خواب بینه گفت
 چو بند ارگود نماید تو انگر
 بگوشت چنان آید آرزو سائل
 که در گوشش عشق آواز دلبر

صدق صفی الدین خراسانی برادر فخر الدین جغتو و پسر بلا سبب و عطف و مرید
 خواجه تا صبر روی بود سه

بدر لعل و خط عالیه گون آمد
 عجب آریسته از خانه برون آمد
 صدق صفی الدین یزدی توسله لبر کار کاک طغان شاه داشت ...

صدقا
 صدقا
 صدقا
 صدقا
 صدقا
 صدقا
 صدقا

نه پیکر روز ز وصل تو نشان بخت
نه یک شب ز شراق تو توان بر خنده
روشن از دست غمت این دل غم پرور
خون بچکان نوره زبان جانم دران

دولہ رباعی

زبان پیش کنه گد لب خشک بند
دزد و شکری زبان دولاب بر خنده
شکر گد زنگبار بر گرد خشر
از مشک طناب و صنا بامند

صدقی بسا دجی شاعر بند کدیور

دل قدر از ابلا سے جان گفت
بلا تر ازین نے تو ان گفت

صدقی رشاہ صفی بہا و ز خان ابن صفی میرزا گفت شاہ عباس رضی صفوی
بود کہ بعد فوت جد خود در سنہ ثمان و ثلثین و اکت بر تخت سلطنت ایران
در سال نشتین و خمیس و اکت تخت تابوت جاگزید تمل حق تاریخ سر آرائی دولت
طبع موزون جو کستہ ہون و شت سے

اگر بارم ہی در خدمت جان بر کر بند
گر بنجا عورت بارم گوئی بار بر بند
صدقی صفی قلبی بیگ چرکس بن ذوالفقار خان در عهد شاہ عباس سپ صفوی
بجکویت تہہ مار سر فرار بود آخر جنوسنے بد بخشس ہیں و بخشس بود سے
تا بخت از گفتگو ہی عرض مطلب لانا
میںاید چون رگ یا قوت از شہت
زردن پی شکست ان ماقاد است
انسی بر سر بر خدمت صاحب کلہ ہی د
نیدانہ چہ می باہر ہرات از تو در خود
وزن تر خوشی بر لبہ در پرستش حشر
صدقی صفی قلبی بیگ یزدی گفت مک سلطان جارچی ہنسی بود بر عهد شاہ

بہار
بہار
بہار
بہار
بہار
بہار
بہار
بہار
بہار
بہار

عباس ثانی منصب وزارت یزد و عروج نمود

سرودش بر مکان که ز جامی شود خنبد / تا ساق عرش نام خدای شود بلند

گر گشته ایم گرد جهان عجز آسمان / تا دست و تیغ او ز کجا میشود بلند

غده ز نغمه ایم بخلوت سراے دل / ای ناله دم مزن که صدای میشود بلند

صفعی ز غلی بگیند بلند فخران / تا عیار باقی است که بکلم شایسته پیش بجز که کند پیره بودند

نه ابرست برد این کو رسا رس / بود گرش از کار و این بهار

چمن بسنجید آب و رنگ / ترا زوز گل کرد و از ترانه سنگ

شیخ صفیر ملا شمس الدین قمی معروف بشعناقی که هملشش از تبریز است و در

از غلطی تا شیخ شمس شمشاد بدال مصلحه در آن سر در قوم گشت

رندانه گشتیم حرفیان ز می ناب / ما این طرف آب و شما آن طرف آب

خون گل جویش زده از زخمت دیو چین / گلشن این زخم نمایان ز که برده شسته است

آثر از هسته عاشق پیر جان نمی ماند / نشان قطره غیر از بحر بی پایان ماند

صفیر ملا صفیر مال ایامی طالب العلم است تعد بود و دوام بعدا کت و افلاس میگذرانید

زین است که اکثر شعارش متضمن شکوه فداک و زمانه و بی ادبیهای محمدانه است

رباعی

آن روز که گشت گل زیانت میشد / دستان زن حمد استانت میشد

گر روزی ما بهتر ازین میکرد / سوراخ پیام استانت میشد

صفیری دیلمی صفیر سنج گلزار خویش بیانی است

دستی بیل نهادم دوادم باین غما / که شوق اگر ملاک شوم در تو منگرم

ن صفیری قزوینی ملا ملاک قزوینی بود و جز این بیت از کلامش مسجوع

نگرید

کتاب

تبریز

صفیر

صفیر

چاره مرگ است که از عیال بپارشدن
محوستمش آورد و کاشانه خویش

صفیر سے ملا صلاح الدین سادجی سیر بند و مستان پیم نمود و عود سے
عشق آند در راه دل دیوانه مستندید بر صاحب این خانه در خانه مسینه

صلاح حسن بیگ کاشانی از خراسانی استش از سفر این بود و در و راکتی
در و بند گردید

خاکش با قیمت غلتاک و خوشی آورد خوشی
از هزاران گنج باد آورد و خسرو بهرست

وله رباعی

تفسیر آه باست هر جای است
نم خیز بر شک است بر با آبی است

پدر و دوزخ باست هر جایی است
اخرو جی چشم است بر با خوبی است

صلایت امیر صلاحیت خان سورقی در و فرخ سیه سیر آتشنی خواب مسینه
سرفروزی درشت

ز دست بجز و بر سینه داسغ
برنگ لاله دور آفتاب

آسی آنکه روتم شام گزنی بروی تو
بر خیمه بر نقش و بخت زبم هم پیم

صلاح خواجه صلاح الدین از ارباب صلاح تا شکند بود
غبار آلود غلظت همچو مسین سر بر پیشه

صلح از مردم ایران بود و یک بر بر بند هم عبور نمود
سید دوزی که میخورد بد مردم آشنایند

گفتم که صلح از غلامان تمهید است
فرمود که خوب است و جای نیست

صلح خراسانی معرکت بعد از ابیانی است

ز تو آزرده درون است دل محزونم
دست بر این نمی آید بر خونم

صلح کرانی کران محله است در اصفهان درین راهی در همچو امیر احمد علی خون

اصفهان مشهور است رباعی

عاشق آند

صلایت

غبار آلود

گفتم که

اصفهان

صنعت از شاعران کشمیر بود . . .

طلسم از بت پرستی غیر دیدار نیست
آتش طوری و در در تنگ می سوزد
صنعت پیشاپوری در آن عمر آقا است
شهادت مقدس اختیار نمود ازین جهت بعضی
اورا شهادت نوشته اند

دیکه دم زنده از صبر صد هزار ایوب
زینم ناز و وقت و نظر بر وقت نکود
تا چند از برم گذری سرگران و مسخ
صلوات میرزا علی خلعت ملا محمد لکنوی کتابخوان
خطا تخلص است مولود و دوست
و مورد و مدفن ایسان شکر لکنو و قاضی خیر است
اما این برود و پیر و پسر را بطور
بود در مصواب و عشقوان پیشاپ ازین بخاک
ان رحلت نمود

سرور پای غل باند که روزی باد
زودن عوی خوشی قاضی فرجیه بود
صوتی با برتقا سحر می بدایق بود

در کعبه گردن سوی غیر است تر
در دل حق است و ساکن میبکده
می نیست که وقت بخیر است تر

صورت علی صفهائی در صورت خونی که عیارت از عیارت
و نه صیانت و شرح معانی است و بیشتر میدان صفایان
مده که آرائی نمودی این شعر از مرتبه دوست که در یاد پیر خوشی
محمد رضا در گفته . . .

پیر و دایره از قضا
تا وقت هم قضا رضا را بود
مزان صیدم که تیرے خورد و باشه
مزان یعقوب پیر کوز بخشه
چو قضا نام او نهی و رقت
چکزداده نام رضا بخت
مزان شاه محمد پیر و باشه
مزان شاه محمد پیر کوز بخشه

صنعت از شاعران کشمیر بود . . .

صنعت از شاعران کشمیر بود . . .

صنعت از شاعران کشمیر بود . . .

صنعت از شاعران کشمیر بود . . .

۱۷

صوفی احمد خان ابن محمد زمان خان اکبر آبادی مقدم جمعیست مسیبن از غایت
 ثالث عشر در بعضی شهرها و گدشته و ششش با هم بود که پدر بزرگوارش زنت ازین
 بود و ششده بیگم ششش را بخیر بایه استعدا و وفا طبیعت سرشته بود و بعد سن
 بانکه درت بحالی بکلیه علم و هنر گشت و بصحبت اهل علم و ارباب فقر قیصتها برداشت
 و بعد سه سالگی سودای نظم فارسی و دوری در سرش افتاد و بیعت مولانا مولانا
 غلام امام شیدان توی تلمذ نمود و با صلاح آن مداح مصطفی معلم لطافت و عبادت
 در کلاسش آفرود و مشنوی بقیاس و سلیمان وی که بتبع مشیرین و خیر و کفای
 در رشته نظم فارسی کشیده مطبوع گردید و طبع و شیرین است و مشنوی
 فسون بابل در ارد و سرابا بحر ملامش توان همرد وی در دارالامارة اکبر آباد طرح
 مطبوع انداخته که نامش سفید نام است و فوائدش عاقله خواص و عوام دیک
 بحال فراغ بابل بعد چهل و شش سال در اکبر آباد میگذرانند و با نواع نظم سخن میرا
 این چند شعر بسیار نکته سخنی اوست

گر آسپای چرخ گشت تو تیارا	بر گره کجا سیت نبود از قضا مرا
خاکم ز کوی یار جدا کرده بعد برگ	صوفی غنبار ماند زیاد صبا مرا
بگویم در پس دیوار او افسانه خود را	که تا آنگه کتم از حال خود جانانه خود را
نمیدانم تصور صوفی بیدل چه می باشد	که بیسوزی بشرب شمع من پروانه خود را
بوی چو گر نظر شمشاد می آید مرا	قامت و بھوسی جانان یار می آید مرا
در جهان نیست کسی که طلبکار تو نیست	دیده نیست که محو گل خسار تو نیست
گل در پیرین و غنچه خود خون جگر	سبز باغبیت که با مال زرقار تو نیست
قرقن بوده است سر و درین سخن	زلفت نگار و ناله مشک عین کیم نیست
دستی حدیث لب جان بخش تو ایشامیر و	خانه سحر میان کار مسیحا میگرد

خوابش بویسه لعل تو دل ما میگرد
 یاد و آینه میید بر رخ خود صوفی
 شمع از فروغ حسن تو سوزد در آنگن
 دشت غبار خاطر من دور میکتد
 دارم هوسای تا خم ابرو سے تو بیند
 جوشند دو عهد میگذرد از خاک من
 غای خیالی تو در سینه است در پنجا
 چون صوفی غمیده کمر سجده بر آرا
 دل را عشق زگرگس مستانه سوختم
 گفت بیچاره چشم من که بود
 گفت صوفی که کیست بعد روم
 کار تو در بر زخم یاغی باشد گفتگو
 دیده بر کس ندارد قدر حسرت او
 بست گاه تو یکی چشم سیاه قام دو
 دو میکنند بچرخ قفس در اضطراب
 ایس بلبل دیروانه بودی نامکن

باوه از ساقز با قوت تنما میگرد
 نمکس حیرت زده هم سبیل تماشا میگرد
 حسرت ز روی پاک تو پر و آه می بزد
 سودا که درت از دل دیوان می برود
 تو تیغ کشی بر من دمن روی تو بیند
 در نزع اگر زگرگس جادوی تو بیند
 سر با همه آما ده سودای تو بیند
 در کوئی تو گرفتش کفت یا سی تو بیند
 قندیل عرش بود اینجا سوختم
 زگرگس اندر چمن رسید کتن
 قیس در خاک و خون بپید که من
 دین و حرفی ز اندن کا تصویر است
 کشته ییت بزود بر تصویر است
 قابل غم توین تیغ کی کتب دیده
 موزی باغی ابر زوب یک
 بغیر شمع زگرگسیت بر مرزاسیک

صوفی لزا طبار دار العرش شیه از بود

ز زخم تیغ تو آنگه شد ندان
 من صوفی شیرازی در خاکستان سخن
 در بستانی است دین صوفی در بهر معیشت
 ماشی بر روی تو خسته که ز پر مهر نهاد
 فغان که بچید اندر بر روی باغستان
 سخن بلا عهد نوشته عا که صوفی در خانه
 سوخت چندی که تو بر سر خاکستر نهاد

صوفی لزا طبار دار العرش شیه از بود

صوفی ملا محمد باورستانی از خویشاوندان مولانا عبدالرحمن جامی فقیه مزاج از اول

طبیعت بود

میرت پیری به زین صنوبر گوشه نشین	مرشدی است خم بوده که در روز زمین
سحرگر آن شترار بنشیند اران	جنواری در ریش فاده بودم
مرا بگذشت چون ابر بهاران	زمن بگذشت چون باد بهار سے
صوفی ملا محمد بیعت نماز درانی از وطن کشمیر رسیده آقا مست گزید و بجز سے	مغضوب جهانگیر بادشاہ گرویدہ از کشمیر گرنجیہ در شہ سہ بند سکونت گزید سے
کہ زندہ نام و بیدوست بگره چار	مرا بوقت جدائی چو شمع مردن سے
گو چشمه که پیشه گریه ناکی مست	تیر جوشه آبه از دل خاک
گریبان پاره یا سینه چاکي مست	شکاف بر زین را که سینه
یکن نگاری که کار از دست می نیست	نودی آه نگر گاسے در اندل

صوفی سید محمد علی از بزرگ مسلمانان تبریز بود

بیک از پیکان نازده مشکبک شده تم

صوفی نواب ابوالبرکات خان برادر نواب مجیدالدوله عبدالعزیز خان صاحب دکن

کشمیر است و استیحاخ فضائل در اشل خود به نظیر سے

کشتی تن اگر لشکر از علائق بودی است

خاک بر می آید کند دشمنان و غافل مسلمان

آه از برتری نیورنی تیر در می رسم

صوفی است سید محبوب شیره مولد و منش او فطرت تصبیه محسن پور صفای بطن سب

مست از قدر مذکور است ای مولوی محمد حسن حسن بگرامی بود در حجه عاقله

زین سبب که بیست بعین ده مشوب در سینه خامس و شانزدهم از نانی است عشر

صوفی

صوفی

صوفی

صوفی